

کنج حضور

مثنیٰ کامل پر نامہ ۱۰۴۳

اجرا : آقای پرویز شہبازی

تاریخ اجرا: ۵ آذر ۱۴۰۴

مرا ہر لحظہ منزل آسمانی
تو را ہر دم خیالی و گمانی

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۰۵

www.parvizshahbazi.com



جدول فهرست مطالب

تشکر و قدردانی

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی

اشکال هندسی این برنامه

متن غزل برنامه

شروع بخش اول

شروع بخش دوم

شروع بخش سوم

شروع بخش چهارم



اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس]
از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی
کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد
و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در
اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار
برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به
جا آوریم.

همچنین از جناب آقای نیما فرهنگ بابت ارسال مجموعه ابیات به‌کار رفته در برنامه و
خانم پریسا شوشتری برای الصاق برنامه‌ها در وبسایت رسمی گنج حضور کمال تشکر
و قدردانی را داریم.

گروه پیاده‌سازی متن برنامه‌های گنج حضور

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۱۰۴۳

مژگان نقی زاده از فرانکفورت	لیلا عباسی از بندرعباس	مهردخت عراقی از چالوس
مریم شمسی از کانادا	لیلی حسینی زاده از تبریز	آتنا مجتبابی زاده از ونکوور
توران نصری از استرالیا	علی رضا جعفری از تهران	شاپرک همتی از شیراز
ذره از همدان	الهام فرزنامیا از اصفهان	فاطمه اناری از کرج
مرضیه شوشتری از پردیس	لیلا غلامی از شیراز	بهرام صفرپور پروین از تبریز
بهناز هاشمی از انگلیس	اعظم امامی از شاهین شهر	محیا قدوسی از تهران
مehشید چوبینه از نورآباد	ریحانه رضایی از استرالیا	فاطمه مداح از سمنان
راضیه عمادی از مرودشت	کمال محمودی از سنندج	سرور از شیراز
فرزانه جوکار از نورآباد	فاطمه ذوالفقاری کوهی از شیراز	الناز خدایاری از آلمان
رویا اکبری از تهران	اعظم مظفری زاده از اصفهان	نصرت ظهوریان از سنندج
گودرز محمودی از لرستان	پویا مهدوی از آلمان	پریسا حسن زاده از تبریز
الهام بخشوده پور از تهران	بهار احمدی از اصفهان	شبهم اسدپور از شهریار
مریم زندی از قزوین	فرشاد کوهی از خوزستان	پارمیس عابسی از یزد
فرزانه پورعلیرضا از کرمان	ناهید سالاری از اهواز	زهرا عالی از تهران
مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز	مهوش فردی پور از تهران	بهرام زارعی پور از کرج
مریم پورنجف از کرج		

جهت همکاری با گروه متن برنامه های گنج حضور با آیدی

zarepour_b

در تلگرام تماس بگیرید.

لینک کانال گروه متن برنامه های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>

شکل‌های برنامه شماره ۱۰۴۳



شکل ۲ (دایره عدم)



شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)



شکل ۰ (دایره عدم اولیه)

شکل ۲۲	شکل ۲۱
شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)	شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)



مرا هر لحظه منزل آسمانی
 تو را هر دم خیالی و گمانی
 تو گویی کاو طمع کرده‌ست در من
 جهانی زین خیال اندر زیانی
 بر آن چشمِ دروغت طمع کردم
 که چون دوزخ نموده‌ستت جنانی
 بر آن عقلِ خسیست طمع کردم
 که جان دادی برای خاکدانی
 چه نور افزایش از برق آفتابی؟
 چه بربندد ز ویرانی جهانی؟
 ز یک قطره چه خواهد خورد بحری؟
 ز یک حبه چه دزدد گنج و کانی؟
 چه رونق یا چه آرایش فزاید؟
 ز پژمرده گیایی گلستانی
 به حقّ نور چشمِ دلبرِ من
 که روشن‌تر از این نبود نشانی
 به حقّ آن دو لعلِ قندبارش
 که شرحِ آن نگنجد در دهانی
 که مقصودم گشادِ سینه‌ای بود
 نه طمعِ آن‌که بگشایم دکانی
 غرض تا نانی آن‌جا پخته گردد
 نه آن‌که دررُبایم از تو نانی



ز بهمان و فلان تا فارغ آیند
طمع آن نی که گویندم فلانی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۰۵)

جنان: جمع جَنَّة به معنی بهشت

کان: سرچشمه، منبع، معدن

گیا: گیاه

فلان و بهمان: برای اشاره به شخص، جا، یا هرچیز مبهم به کار می‌رود.



با سلام و احوال‌پرسی برنامه گنج حضور امروز را با غزل شماره ۲۷۰۵ از دیوان شمس مولانا شروع می‌کنم.

مرا هر لحظه منزل آسمانی تو را هر دم خیالی و گمانی

تو گویی کاو طمع کرده‌ست در من جهانی زین خیال اندر زیانی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۰۵)

پس مکالمه‌ای است بین من اصلی ما که امتداد زندگی است، خدا است، و من کاذب یا من ذهنی ما. که همین‌طور که می‌دانید ما امتداد زندگی هستیم از جنس آلت هستیم از جنس خدا هستیم و وقتی وارد این جهان می‌شویم، همان‌گونه می‌شویم با چیزهایی که به ما می‌گویند این‌ها مهم‌اند و این‌ها را در ذهنمان تجسم می‌کنیم. و از گذشتن از فکرهای این چیزهای مهم یک من کاذب یا یک من فکری، ساخته‌شده از فکر تولید می‌شود، همان من ذهنی است.

پس مکالمه‌ای است بین من اصلی شما که از آن‌ور آمده و من فرعی یا من ذهنی شما. و مکالمه این است، من اصلی شما یا انسانی مثل مولانا که به من اصلی‌اش قائم شده زنده شده، با انسانی که هنوز من ذهنی دارد، من اصلی ما یا مولانا می‌گوید که هر لحظه، یا دقیق‌تر این لحظه، من فضا را باز می‌کنم و در آسمان هستم.

آسمان نه این [اشاره به بالا] آسمان است، بلکه آسمان فضای گشوده‌شده درون ما است که هر جلسه راجع به آن صحبت می‌کنیم که با جدی ندانستن اتفاق این لحظه یا بازی دانستن آن و درک این موضوع خودش باز می‌شود و با سبب‌سازی ذهنی، فعالیت‌های ذهنی، فضا بسته می‌شود، باز نمی‌شود. با من ذهنی و فعالیت‌هایش فضا نمی‌توانیم باز کنیم و برویم به آسمان. برای باز شدن آسمان باید مقاومت و قضاوت ما در این لحظه صفر بشود.

پس من اصلی شما که از آن‌ور آمده می‌گوید که اگر می‌خواهی «من» باشی، باید هر لحظه در آسمان باشی. اما همان من اصلی این درک را کرده، یعنی شما به عنوان من اصلی این درک را کردید، به من ذهنی‌تان می‌گویید که تو هر لحظه در گمان و خیال هستی. و این گمان و خیال درواقع فکرهایی است که شما در من ذهنی‌تان می‌کنید از طریق آوردن چیزها به مرکزتان.



این موضوع به وسیله این شکل‌ها [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)] خیلی روشن‌تر دیده می‌شود. همان‌طور که در این شکل می‌بینید قبل از ورود به این جهان مرکز ما عدم است، مرکز ما عدم است یعنی از جنس خداوند یا زندگی هستیم یا هشیاری آست هستیم، هرچه اسمش را می‌گذارید، ولی اگر بگویید از جنس زندگی هستیم، نمی‌توانید شما این را انکار کنید که شما زنده نیستید از جنس زندگی نیستید.

قبل از ورود می‌بینید که با زندگی یا خداوند یکی بودیم و علی‌الاصول در آسمان بودیم، از جنس بی‌فرمی بودیم. وقتی [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] وارد این جهان شدیم، پدر و مادرمان گفتند که مثلاً پول مهم است، منتها پول را به صورت فکر ما تجسم می‌کنیم، این باورها مهم است، آن‌ها را هم به صورت فکر، و من مهم هستم، فرض کن خواهر و برادرها مهم هستند، دوستان مهم هستند، این آدم‌ها مهم هستند. آن‌هایی که مهم بودند آن‌ها را الآن ما می‌توانیم به صورت این نقطه‌ها [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] نشان بدهیم.

پس تعداد زیادی نقطه به ما نشان دادند که این‌ها معرفی همان چیزهای بیرون است، معرف چیزهای بیرونی است. و همین‌طور که می‌بینید هر چیزی که به مرکز ما می‌آید یا به عبارت دیگر وقتی می‌گویند این‌ها مهم است، این‌ها را ما می‌آوریم به مرکزمان و برحسب آن‌ها فکر می‌کنیم و از پشت عینک این‌ها می‌بینیم.

قبل از ورود به این جهان [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)] عینک ما عدم بود روشن بود هیچ بود، یعنی از طریق هشیاری می‌دیدیم، از طریق هشیاری نظر می‌دیدیم. همین هشیاری را به کار می‌بردیم که زندگی به کار می‌برد، اسمش هشیاری نظر است. بعداً [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] هشیاری جسمی پیدا کردیم.

وقتی گفتند این‌ها مهم‌اند مثلاً پول مهم است، مفهوم پول را آوردیم به مرکزمان، یکی از این [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] نقطه‌چین‌ها است و آن را گذاشتیم مرکزمان برحسب آن می‌بینیم، پس آن شد عینک دید ما. قبلاً عدم بود، الآن شد جسم. الآن عقل و حس امنیت و هدایت و قدرت را از آن‌ها می‌گیریم.

پس بعداً مولانا به ما می‌گوید یا بزرگان می‌گویند که در اثر گذشتن، یعنی گذشتن سریع از این نقطه‌چین‌ها که معرف چیزهای بیرونی است، یک من تصویری، یک من ذهنی، درست می‌شود که ساخته شده از ذهن است فکر است و ما به آن می‌گوییم من ذهنی. و الآن من اصلی شما [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)] که از آن‌ور آمده جذب این‌ها [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] شده، با این صحبت می‌کند. و کی این من اصلی شما خودش را نشان می‌دهد؟



او فضولی بوده است از انقباض کرد بر مختار مطلق، اعتراض (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷)

انقباض: دلتنگی و گرفتگی

مختار مطلق: در این جا خداوند است.

مختار: صاحب اختیار

مطلق: کامل، تمام، به دور از نقص و محدودیت و استثنا و قید و بند

در ضمن توجه کنید که به محض این که با چیزی همانیده می شویم یعنی می آید مرکزمان برحسب آن می بینیم، فضول می شویم. چرا؟ برحسب آن نقطه چین می بینیم، ما هم فکر خودمان را داریم دید خودمان را داریم، پس فضول می شویم. قبلاً خداوند ما را اداره می کرد در این جا [شکل • (دایره عدم اولیه)] قبل از ورود به این جهان. الآن [شکل ۱ (دایره همانیدگیها)] ما فکرهای جدید ساختیم، دید جدید ساختیم و دید ما هم زیاد کردن این نقطه چینها است، می بینید علی الاصول.

وقتی نقطه چین زیاد می شود، ما حس می کنیم که زندگی بیشتری داریم، کم می شود زندگی کمتری داریم. پس مفهوم خوب و بد پیدا می شود در این جا. خوب آن است که این نقطه چین را زیاد کند، بد آن است که این را کم کند و عقل ما هم برحسب این قضاوت می کند.

پس بنابراین از متقبض شدن فضول می شویم و مختار مطلق که خداوند است در کارش دخالت می کنیم و اعتراض می کنیم. و اعتراض ما هم این است که چرا مثلاً پولم این جا زیاد نشد؟ چرا این جا ضرر کردم؟ چرا این جا آسیب خوردم؟ یعنی برحسب من ذهنی این چیزها را می گوئیم. این ها فضولی است در کار زندگی.

فضولی اصلی این است که اتفاقات همیشه به وسیله زندگی می افتد که اسمش مسبب است، یا خداوند می افتد. ولی من ذهنی خودش را مسبب می داند، یا من های ذهنی دیگری را مسبب می دانند. و به این ترتیب چون برحسب این نقطه چینها یا فکرها می بیند هشیاری جسمی دارد، همیشه می تواند جسم ببیند. هر چیزی که ذهن ما نشان می دهد جسم است، حتی فکرها جسم هستند.

ما بعضی اوقات باورها را می پرستیم یعنی فکرها را می پرستیم، فکرپرستی خودش بت پرستی است. و می دانید هر چیزی مرکز ما بیاید الآن خواهیم دید که درد ایجاد می کند، درد ایجاد می کند بنابراین با این دردها هم همانیده می شویم. بعضی از این نقطه چینها دردهای حاصل از هم هویت شدن با نقطه چینها است. یا هر نقطه چینی را که می بینید به عنوان عینک در مرکز شما، بدانید که دردش هم همراهش است.



پس به اندازه نقطه چین‌ها ما دردهای مختلف داریم و این به علت اعتراض کردن به مختار مطلق است که ما هم خواست خودمان را داریم. ولی خواست ما مجازی است، زیاد کردن همانیدگی‌ها است که پس از این که تعدادی نقطه چین مرکز ما می‌آید درواقع اتفاقاتی می‌افتد که ما این‌ها را از مرکزمان برداریم، و این اتفاقات ممکن است ناگوار باشد.

پس ما می‌آییم یک من‌ذهنی درست می‌کنیم، بعداً باید این مرکزمان را پاک کنیم. پاک کردن مرکز را از این نقطه چین‌ها مولانا اسمش را گذاشت پاکبازی، امروز هم مرور خواهیم کرد.

و همین‌طور که می‌بینید [شکل ۲۱] فضای این نقطه چین‌ها که فضای داخل ذهن است شرطی شده است، تمام این نقطه چین‌ها به هم یک جوری مربوط هستند. کما این که یکی یادمان می‌افتد یک دفعه یک چیز دیگر یادمان می‌افتد، یک دفعه آن چیز دیگر یادمان می‌افتد، پس بنابراین این فضا شرطی شده است و این‌ها یک جوری به هم مربوط هستند، با هم خویشی دارند. درست است؟

[شکل ۲ (دایره عدم)] اما بزرگانی مثل مولانا می‌گویند که شما باید بیایید در اطراف اتفاق این لحظه که مربوط به یک همانیدگی است و شما را ناراحت کرده یا در اطراف درد آن فضا باز کنید. فضا باز کردن عرض کردم یعنی مهم ندانستن این اتفاق که اگر خوب درک بشود ما که از جنس آلت هستیم از جنس خداوند هستیم و خاصیت اصلی ما فضاگشایی است، فضا باز می‌شود.

فضا باز می‌شود ما از کنار اتفاق رد می‌شویم چیزی یاد می‌گیریم، بنابراین با اتفاق همانیده نمی‌شویم. اگر با اتفاق همانیده بشویم، شروع می‌کنیم به ناله و شکایت. و کار من‌ذهنی می‌دانید مقاومت است ستیزه است، و مقاومت و ستیزه و خاصیت‌های دیگری مثل شکایت، نالیدن، این‌ها همه وضع را بدتر می‌کند. بنابراین این فضا خودش باز می‌شود همان‌طور که می‌بینید [شکل ۲ (دایره عدم)] اگر شما اتفاق این لحظه را مهم ندانید و این موضوع را خوب درک کنید. در این مورد صحبت باز هم خواهیم کرد.

پس می‌بینید اگر اتفاق را مهم ندانید، فضا باز می‌شود. این فضای باز شده [شکل ۲۲] تویش چیزی نیست. بنابراین اسمش هست «لا آنساب»، یعنی آن‌جا چیزی با هم نسبت ندارد. در ذات اصلی شما هیچ خاصیت به هم پیوستگی ارتباط با هم نیست، این فضای گشوده شده از جنس خدا است.



می‌دانید خدا همان‌طور که می‌دانید خویشاوند ندارد، ما هم خویشاوند نداریم درواقع، پیوستگی نداریم در آن فضا، بنابراین اسمش لا آنساب است. وقتی فضا باز بشود، اگر باز شود و در مرکزمان باشد، من‌ذهنی ما شروع می‌کند دور آن گشتن. فضا باز بشود، «من» شروع می‌کند تغییر کردن، دیگر کنترل را روی ما از دست می‌دهد.

پس الآن می‌بینید این‌جا دوتا شکل شد. یکی کسی است که تعداد زیادی همانیدگی دارد یا خود شما باشید که وقتی فضا را می‌بندید منقبض می‌شوید، مثلاً یک اتفاقی می‌افتد شما واکنش نشان می‌دهید می‌شوید این [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)]. ولی اگر اتفاق را بازی بگیرید، می‌شوید این [شکل ۲ (دایره عدم)] که فضا باز شده، می‌توانید خودتان با خودتان صحبت کنید، با من‌ذهنی‌تان. گرچه من‌ذهنی‌تان توهم است مجاز است.

شما می‌گویید من اصلی من هر لحظه فضا را باز می‌کند در یک آسمانی، همیشه در آسمان است. و این هم یک قانونی را به شما نشان می‌دهد که شما به‌عنوان امتداد خداوند همیشه باید در آسمان باشید. درست است؟ در زمین نه. زمین همین فرم ما است. مثلاً این [اشاره به دست] زمین است، فکرهاى ما زمین است، مجموعه این‌ها که براساس این‌ها ما یک من‌ذهنی ساختیم زمین است، هشیاری جسمی شما زمین است. در زمین نباید باشید، این یک قانون است دارد به شما می‌گوید، انسان باید هر لحظه در آسمان باشد.

اما انسان‌هایی هستند [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] که این دم در خیال و گمان هستند و من‌ذهنی دارند. شما الآن ببینید که منقبض می‌شوید مرتب یا منبسط می‌شوید؟ اگر منبسط می‌شوید، قانون خدا را رعایت می‌کنید که انسان هر لحظه باید در آسمان باشد، نه این آسمان [اشاره با بالا]، آسمانی که گشوده می‌شود، وگرنه در وهم و خیال هستید. وهم و خیال هم یعنی دیدن برحسب این نقطه‌چین‌ها. این‌ها فکر نیستند، وهم و گمان و خیال هستند.

و شما دوباره به هر لحظه و هر دم توجه کنید که این‌ها نشان می‌دهد که این لحظه شما ببینید در ذهن هستید، هشیاری جسمی دارید؟ یا فضا باز می‌شود و در آسمان هستید؟ قانون این است که فضاگشایی کنید، هر اتفاقی می‌افتد فضا باز بشود و شما در آسمان باشید. اما بیت دوم می‌گوید که

تو گویی کاو طمع کرده‌ست در من

جهانی زین خیال اندر زیانی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۰۵)

من‌ذهنی یا ما به‌عنوان من‌ذهنی می‌گوید که هم خداوند هم همه مردم در من طمع دارند یا حسادت می‌کنند. برای این‌که ببینید ما به این نقطه‌چین‌ها [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] چسبیدیم. نقطه‌چین‌ها ممکن است همسر ما



باشد، بچه ما باشد، خانه ما باشد، زیبایی ما باشد، بدن ما باشد، هر چیزی که ما با آن همانیده هستیم، پول ما باشد. و ما می‌ترسیم این‌ها کم بشود و این‌ها را چه کسی کم می‌کند؟ آدم‌های دیگر و خداوند. ممکن است اتفاقاتی پیش بیاورد و ما متأسفانه فکر می‌کنیم خداوند به ما احتیاج دارد. خیلی‌ها عبادت می‌کنند برای او، او که احتیاج ندارد، عبادت می‌کنی برای خودت.

می‌گویند اگر شما من‌ذهنی دارید، بدانید قانون من‌ذهنی این است که بترسد و بگوید که همه در من طمع دارند. از طرف دیگر پندار کمال که من آدم مهمی هستم، حتی اگر یک آدمی باشد که توی کوچه و خیابان خانه هم ندارد زندگی می‌کند، فکر می‌کند آدم مهمی است و مردم ممکن است به او آسیب بزنند چیزی از او بدزدند، پندار کمال دارد. پندار کمال می‌گوید از من ممکن است چیزی دزیده بشود، ممکن است کم کنند من را. و احساس عدم امنیت می‌کنیم.

توجه کنید حس امنیت را ما یا از خداوند می‌گیریم با فضاگشایی، الآن می‌بینید [شکل ۲ (دایره عدم)]، این شکل نشان می‌دهد که تمام آن نقطه‌ها رفتند به حاشیه، هیچ‌چیزی در مرکزمان نیست و ما داریم به همانندگی‌های حاشیه ناظر هستیم، و می‌دانید ناظر چقدر مهم است! وقتی ناظر هستید، زندگی شما مرتب از آن‌ها، دوباره همان زندگی‌ای که سرمایه‌گذاری شده بود، جذب می‌شود به طرف شما و شما بزرگ‌تر می‌شوید اگر فضا گشوده بشود. و چون الآن از جنس هشیاری اولیه هستید، یعنی این الآن مرکز عدم است شما آن هشیاری هستید که قبل از ورود به این جهان بودید، اسم این کار تسلیم هم هست. تسلیم یعنی پذیرش اتفاق این لحظه قبل از قضاوت و رفتن به ذهن که شما را از جنس هشیاری اولیه می‌کند، از جنس همان چیزی می‌شوید که قبل از ورود به این جهان بودید که جنس خداوند است یا زندگی است.

و همین‌طور فضاگشایی هم همین است. شما باید فضا را باز کنید، بدون توجه به این‌که الآن من سود می‌برم یا ضرر می‌کنم بدون رفتن به ذهن، شما فضا را باز می‌کنید. و همین‌طور فضا باز بشود، خاصیت این فضاگشایی رضا است. یعنی شما به اتفاق این لحظه راضی هستید، این فضا گشوده می‌شود.

باز فرمود او که اندر هر قضا

مر مسلمان را رضا باید، رضا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۴)

قضا: تقدیر، سرنوشت، آنچه از سوی خداوند مقرر شده است.
رضا: رضایت، پذیرفتن هر حادثه و خشنود بودن بدان و آن را نتیجه مشیت خداوندی پنداشتن



یعنی دوباره فرموده که، این نقل از حضرت رسول است که، هر مسلمان یعنی انسان تسلیم شده، انسان تسلیم شده باید رضا داشته باشد. رضا داشتن توجه کنید معنی اش این نیست که شما وضعیت را می‌خواهید همین‌طور بگذارید باشد. درست است؟ و یا راندن همانیدگی‌ها، که الآن همانیدگی‌ها را از آن می‌گیریم، به حاشیه معنی اش این نیست که شما هیچ چیزی نداشته باشید.

پس پاکبازی این نیست که شما همه این نقطه‌چین‌ها (ش ۱) را از دست بدهید، مثلاً هیچ پول نداشته باشید خانه نداشته باشید و همسر نداشته باشید بچه نداشته باشید، نه نه نه نه! [شکل ۲ (دایره عدم)] این شکل نشان می‌دهد که این‌ها باید در حاشیه باشد. درست مثل راندگی جلو را نگاه می‌کنید، شفاف است و یک گوشه چشمی هم به مناظر اطراف دارید، می‌توانید برگردید چپ و راست را یک لحظه نگاه کنید که معادل رفتن به گذشته و آینده است، ولی دائماً جلو را نگاه می‌کنید، نمی‌توانید پنج دقیقه سمت راست یا چپ نگاه کنید.

در این‌جا هم همین است. مرکز شفاف است ولی پولم، نمی‌دانم همسرم بچه‌ام این‌ها در حاشیه هستند، گوشه چشمی هم به این‌ها دارم برحسب این منطقه شفاف. الآن برحسب زندگی، عقل کل، دارم فکر می‌کنم نه برحسب عقل من‌ذهنی.

پس این موضوع را ما تصحیح کنیم که منظور این نیست که همه چیز ما را بیندازیم هیچ چیزی نداشته باشیم. همه چیز باید داشته باشیم منتها در حاشیه، به مرکزمان نمی‌توانند بیایند. این نقطه‌چین‌ها [شکل ۲ (دایره عدم)] در این شکل اجازه ندارند به مرکز ما بیایند. اتفاقاً [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)]، درست است؟ پرهیز، پرهیز یعنی این‌که مرکزتان نقطه‌چین نباشد.

[شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] پس وضعیت من‌ذهنی بسیار خطرناک است برای این‌که ما فکر می‌کنیم همه طمع دارند در ما، یک چیزی از ما می‌خواهند. در نتیجه ما در من‌ذهنی حس امنیت را از دست می‌دهیم. و اتفاقات زندگی هم یک جوری می‌افتد به وسیله مسبب یعنی خداوند که این‌ها را از مرکز ما بیرون کند. با هر چیزی همانیده بشوید یک اتفاق بدی برایش می‌افتد که از دست بدهید این را. بیشتر مردم، حتی طلاق‌ها اتفاق می‌افتد، برای آن‌که این‌ها با همدیگر همانیده هستند.

و الآن ما یاد می‌گیریم قانون زندگی، خداوند، این است که مرکز شما مال او است. توجه می‌کنید؟ [شکل ۲ (دایره عدم)] در مرکز شما نقطه‌چین نمی‌تواند باشد، هر چیزی می‌خواهد باشد. باید خداوند باشد، خداوند هم از جنس عدم است، از جنس نقطه‌چین یا جسم نیست. درست است؟



و شما هرچه زودتر این مرکز را باید تمیز کنید. تمیز کنید نه این‌که بیندازید هیچ‌چیزی نداشته باشید، این‌ها را هویت را از آن بکنید و هر لحظه که فضا باز می‌شود تمام این همانیدگی‌ها، نقطه‌چین‌ها، می‌روند به حاشیه. مرکز شفاف می‌شود خالی می‌شود و شما با هشیاری نظر، می‌گویید که درست مثل این‌که چراغ‌قوه‌ای توی پیشانی‌تان هست، جلوی‌تان را با هشیاری نظر می‌بینید. وگرنه با هشیاری جسمی ببینید، همیشه اشتباه می‌کنید.

دیدن برحسب هشیاری جسمی خراب‌کاری به‌وجود می‌آورد دیدش غلط است، کما این‌که در این غزل می‌گوید:

بر آن چشم دروغت طمع کردم که چون دوزخ نموده‌ست جنانی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۰۵)

جنان: جمع جَنَّة به معنی بهشت

یعنی آن چشمی که دروغ‌بین، معکوس‌بین، من طمع کردم که بهشت را که فضای گشوده‌شده است مثل جهنم کرده. یعنی علی‌الاصول ما باید وصل به خداوند می‌شدیم و همه‌چیز بهشت می‌شد. الان رفتیم توی ذهن جهنم درست کردیم. [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] می‌گوید که این دید است که تو داری؟ که تو دنیا را جهنم کردی برای خودت فکر می‌کنی یکی آمده این‌ها را از تو بدزدد؟ این دید را بدزدد؟

بیت بعدی می‌گوید «بر آن عقلِ خسیست طمع کردم»، مردم به آن عقل خسیس شما طمع کردند حسودی می‌کنند؟ که چه‌کار کرده؟ که جان اصلی را، جان خدایی خودت را دادی برای خاکدان.

خاکدان دو معنی دارد، یعنی خاک‌شناس، دُردشناس. تو فقط چیزهای این جهانی را به‌صورتِ ذهن می‌شناسی، جانت را دادی این را گرفتی. این عقلِ خسیس است. چرا خسیس است؟ برای این‌که این نقطه‌چین‌ها را ندادی برود. گرفتی این‌ها را چسبیدی که چه؟ این‌ها را توی غزل می‌گوید. درست است؟

و می‌گوید که توجه کن این خاصیت ما در من‌ذهنی که همه‌مان داریم، که مردم طمع کردند در مال من، در همانیدگی‌های من، در من. درست است؟ و از این خیال هم تمام جهان، هم خودِ تو در زیان هستی. برای این‌که حس امنیت نداری، می‌ترسی.

شما بگویید من از چه می‌ترسم؟ خواهید دید بالاخره می‌رسیم به این‌که بابا، مردم می‌خواهند چیزها را از آدم بدزدند دیگر. همه‌چیز را می‌خواهند بدزدند. چرا این کشورها، کشورهای بزرگ و پولدار، قسمت اعظمی از پولشان



را صرف دفاع می‌کنند بودجه دفاعی دارند؟ همه کشورها! نمی‌توانند این را در راه عشق و آبادانی و راه‌سازی و کمک به فقرا صرف کنند. برای این‌که ما به هم اطمینان نداریم.

گفته برای این‌که شما اتفاق کنید، باید از جنس عشق بشوید. هیچ راهی نداریم [شکل ۲ (دایره عدم)] جز این‌که برویم همه‌مان مرکزمان را عدم کنیم فضا گشوده بشود از جنس خداوند بشویم، آن موقع دیگر از همدیگر نمی‌ترسیم.

پس می‌بینید که اگر می‌ترسیم ما که چیزهایمان را ببرند و نمی‌توانیم جلوی این ترس را بگیریم، حس امنیت نداریم ما، که البته عقل درستی هم نداریم برای این‌که عقل همانیدگی‌ها است، هدایت درستی هم نداریم، قدرت این چیزها هم قدرت نیست. همه این چهارتا چیز خوب از خداوند می‌آید، باید مرکز عدم بشود.

خب به اندازه کافی صحبت کردیم راجع به این دو بیت. شما می‌دانید الآن منزلتان باید هر لحظه فضای گشوده‌شده باشد. اگر فضا گشوده نمی‌شود، شما نمی‌گذارید، برای این‌که برحسب عقل عمل می‌کنید، عقل من‌ذهنی، برحسب من‌ذهنی، من‌ذهنی‌تان فعال است، پس در خیال و گمان هستید و شما چاره ندارید فکر کنید که مردم در من طمع دارند و بترسید.

وقتی آدم بترسد با هیچ‌کس نمی‌تواند متحد بشود، نمی‌تواند کسی را دوست داشته باشد. شما می‌بینید که حتی زن و شوهرها از همدیگر می‌ترسند. می‌ترسند چیزی آن یکی بدزدد برود یک کاری بکند، لطمه بزند، یک دفعه برود اصلاً، جدا بشود، پس طمع کرده در شما. درست است؟ ولی این غلط است. این غلط‌بینی من‌ذهنی است.

می‌گویند نه تنها تو، بلکه تمام جهان، عرض کردم به‌طور جمعی هم ما می‌ترسیم از هم و پولمان را خرج می‌کنیم که بتوانیم دفاع کنیم از خودمان. اگر تو حمله کردی، من از خودم دفاع کنم و می‌دانم حمله خواهی کرد، چون طمع داری در من. و اتفاقاً در من‌ذهنی ما می‌خواهیم چیزی را از کسی را بدزدیم، ولی شما باید روی خودتان کار کنید.

این که شما هر لحظه در آسمان باشید، باید حواستان روی خودتان باشد که من این لحظه ببینم چه اتفاقی برای من می‌افتد و من فضا را باز کنم. اگر حواستان به دیگران باشد، نمی‌توانید فضا را باز کنید، فضا باز نمی‌شود، برعکس خالی و بدخو می‌شوید. این را می‌دانید، حواستان برود به یکی دیگر، اصلاً از زندگی خالی می‌شوید.

تا کُنی مَرغیر را حَبَر و سَنی
خویش را بَدخو و خالی می‌کُنی
 (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

حَبَر: دانشمند، دانا



سنی: رفیع، بلندمرتبه

همین‌که حواست رفت روی یکی، بدخو می‌شوید، بدخو می‌شوید یعنی چه؟ یعنی از جنس من‌ذهنی می‌شوید، آن وقت خوی آن را پیدا می‌کنید و خالی می‌شوید از انرژی زنده زندگی، از قدرت زندگی، دیگر نمی‌توانید کاربری داشته باشید.

خب پس ما این‌قدر باید، البته این دایره [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)] نشان می‌دهد که در حاشیه چیزی نیست، ولی دراصل این دایره [شکل ۲ (دایره عدم)] مهم است که شما فضا را باز کردید، باز کردید و این دایره [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)] نشان می‌دهد که درواقع شما اگر چیزی هم در این جهان داشته باشید، با آن همانیده نیستید، هیچ‌چیزی نیست که شما با آن همانیده باشید و منظور آمدن ما به این جهان همین است. درست است؟

و در غزل می‌گوید، گفت مقصودم گشاد سینه است. پس مقصود انسان از آمدن این است که سینه‌اش را گشاد کند، یعنی مرکزش را خالی کند، وقتی مرکز خودش را خالی کرد، با ارتعاش نه با زور، مراکز انسان‌های دیگر را هم خالی کند، اثرگذار باشد. این را می‌گویند خدمت، «کار خدمت دارد و خُلقِ حَسَن». درست است؟

درگذر از فضل و از جلدی و فن کار خدمت دارد و خُلقِ حَسَن (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۰)

جلدی: چابکی، چالاکي
حسن: نیکو، خوب، زیبا

خدمت به مردم فقط در این حالت [شکل ۲ (دایره عدم)] صورت می‌گیرد که مرکزتان جسم نیست و خالی هست و خُلقِ زندگی را دارید، خوش‌اخلاق هستید، «کار خدمت دارد و خُلقِ حَسَن».

در این‌جا [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] می‌بینید جلد است این، زرنگ است، بله؟ در من‌ذهنی، که من عاقلم، فضل دارم، درست است؟ جلدی، فن دارد، زرنگ است، تکنیک‌های گول زدن را می‌داند، ولی از این‌ها می‌گوید این‌ها را رها کن، بله. درست است؟

خب، اما اجازه بدهید که ما ابیاتی الآن بخوانیم. این ابیاتی که الآن می‌خوانم یک جوری ترکیب شده و به ترتیب گذاشته شده که اگر شما بخوانید، زیاد تکرار کنید، چراغ‌های زیادی را در شما روشن می‌کند. این چراغ‌ها در اثر تکرار ابیات در شما باید دائماً روشن باشد، شما ببینید. اگر روشن نباشد خیلی چراغ‌ها، شما نمی‌بینید، من‌ذهنی فریب می‌دهد و اشتباه می‌کنید. اجازه بدهید این ابیات را بخوانیم. می‌گوید که



ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ گفت حق کار حق بر کارها دارد سبق

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۶)

این آیه‌ای است که، [شکل ۱ (دایره همانندگی‌ها)] منظور این است که شما تیر نیندازید، من بیندازم. یعنی شما فکر نکنید، من از طریق شما فکر کنم. شما حرف نزنید، من حرف بزنم.

پس شما خاموش باشید، اَنْصِتُوا تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

اَنْصِتُوا: خاموش باشید، ذهنتان را خاموش کنید.

این از زبان زندگی است، خداوند است. پس او گفت شما تیر نیندازید، من بیندازم، یا وقتی تیر می‌اندازی من می‌اندازم. «گفت حق» یعنی گفت خداوند، و این کار که شما یک کاری بکنید که او تیر بیندازد، از طریق شما فکر کند، بر همه‌چیز اولویت دارد. یعنی این حالت [شکل ۲ (دایره عدم)]، یعنی مرکزت را خالی کن.

«کار حق» یعنی خداوند را بیاور مرکزت. مرکزت نمی‌تواند مال چیزها باشد، توجه می‌کنید؟ دارد این را می‌گوید. زندگی از طریق شما نمی‌تواند فکر کند و حرف بزند، مگر او بیاید به صورت عدم مرکز شما. اگر جسم است [شکل ۱ (دایره همانندگی‌ها)]، شما آن‌جا نیستید. هر کاری بکنید بگویید که من دارم عبادت می‌کنم، نمی‌دانم کارهای خوب انجام می‌دهم، شما برای این کار نیامدید. غزل گفت که مقصود انسان گشاد سینه‌اش است و گشاد سینه‌ها است که گفتم از طریق «خدمت و خُلقِ حَسَن»، یعنی خُلقِ زیبای زندگی صورت می‌گیرد. این یک مطلب.

پس خالی کردن مرکز به همه‌چیز اولویت دارد، شما نگوئید من سی سالم است، فعلاً که دارم بیزینس (کسب‌وکار business) می‌کنم و دارم با من‌ذهنی‌ام عمل می‌کنم، حالا پنجاه شصت سالگی می‌آییم مرکزمان را خالی کنیم. این قدر به خودت ضرر می‌زنی، روابطت را خراب می‌کنی، پنجاه سالگی می‌بینی که روابطت با بدنت خراب شده، اصلاً بدنت خراب شده، با بچه‌ات، با مردم، با همسرت خراب شده، دیگر نمی‌توانی درست کنی. وقتش الآن است، وقتش الآن است، نه در شصت سالگی. آن فکر غلط است که الآن که وقت مولانا نیست. وقتش الآن است که مرکزت را خالی کنی، با مرکز خالی [شکل ۲ (دایره عدم)] زندگی‌ات را بسازی. این یک مطلب.

«... مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ وَلِئِبْلَىٰ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلَاءٌ حَسَنًا إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ»



«... و آنگاه که تیر می‌انداختی، تو تیر نمی‌انداختی، خدا بود که تیر می‌انداخت، تا به مؤمنان نعمتی کرامند ارزانی دارد. هرآینه خدا شنوا و داناست.»

(قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۱۷)

«آنگاه که تیر انداختی»، می‌بینید که این آیه را باید ما فقط از این قسمتش استفاده می‌کنیم، فقط باید این قسمتش را نشان بدهیم. «مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ»

«و آنگاه که تیر می‌انداختی، تو تیر نمی‌انداختی، خدا بود که تیر می‌انداخت». بله، همین را شما بگیرید بقیه‌اش را حالا بعداً می‌خوانیم. بقیه‌اش را هم خواندم: «تا به مؤمنان نعمتی کرامند ارزانی دارد».

پس بنابراین مولانا این که می‌گوید تو تیر نینداختی، من تیر انداختم، حالا هم به پیغمبر می‌گوید هم به شما می‌گوید، یعنی تو فکر نمی‌کنی من فکر می‌کنم. اگر من فکر می‌کنم، موثر است. و هر آینه خداوند شنوا و داناست. پس دارد راجع به «مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ» صحبت می‌کند [شکل ۲ دایره عدم]. همین طور که می‌بینید یک قسمتی از این آیه است و مولانا هم همین را گرفته، پس «مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ گفت حق»، کار حق، کار خداوند «بر کارها دارد سَبَق».

هر کجا این نیستی افزون‌تر است کار حق و کارگاهش آن سر است

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۰)

هرچه فضا گشوده‌تر می‌شود [شکل ۲ دایره عدم]، درواقع خداوند بهتر می‌تواند برای شما کار کند، «هر کجا این نیستی»، در مرکز هر کسی این نیستی و خلأ افزون‌تر است، کارگاه خداوند و کار او در آنجا است. حالا توجه می‌کنید که چرا باید زودتر ما این مرکز را خالی کنیم؟ تا زندگی، خداوند، با خرد کل کارهای ما را راست و ریس کند، نه من‌ذهنی. اگر با من‌ذهنی شما از سی تا پنجاه سالگی تمام کارها را خراب کنید، می‌دانید که من‌ذهنی خراب است، همه چیز را خراب کنید، دیگر نمی‌توانید درست کنید، پس استدلال نکنید الآن وقت مولانا نیست. همین الآن وقتش است. درست است؟ و شما می‌دانید این دو بیت را:

ننگرم کس را و گر هم بنگرم
او بهانه باشد و، تو مَنظَرَم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)

مَنظَر: جای نگریستن و نظر انداختن



عاشقِ صُنْعِ توأم در شُکر و صبر عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰)

شُکر و صبر: در این‌جا کنایه از نعمت و بلا است.

گبر: کافر

صُنْع: آفرینش

مصنوع: آفریده، مخلوق

عاشقِ صُنْعِ خدا با فر بُود عاشقِ مصنوعِ او کافر بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱)

صُنْع: آفرینش

فر: شکوه ایزدی

مصنوع: آفریده، مخلوق

«نگرم کس را» یعنی هیچ‌کدام از این نقطه‌چین‌ها [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] را نمی‌بینم و اگر هم نگاه کنم، برای این است که این‌ها را هُل بدهم برود به حاشیه [شکل ۲ (دایره عدم)] و تو را ببینم. پس هر چیزی بهانه می‌شود من تو را ببینم، خدا را ببینم. پس من در ذهنم می‌گویم شکر و صبر یعنی بد و خوب می‌کند، من باز هم تو را می‌بینم و عاشقِ صُنْعِ تو هستم، یعنی می‌خواهم درست مثل این بیتی که الان داشتیم می‌گفت کارگاه خداوند آن‌ور است، پس کارگاه خداوند، خداوند موقعی می‌تواند کارگاهش را در مرکز شما ایجاد کند، کار کند که فضا را باز کنی، آن‌جا را عدم کنی.

در این‌جا هم می‌گویم من عاشقم که تو بیایی مرکز من [شکل ۲ (دایره عدم)] و کار صنع، خلاقیت انجام بدهی و من عاشقِ مصنوعِ یعنی این نقطه‌چین‌ها [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] نیستم. نقطه‌چین‌ها می‌بینید مصنوع هستند، ساخته‌شده‌اند. و بعد می‌گویم عاشقِ صنعِ خدا با مرکز عدم [شکل ۲ (دایره عدم)] فر ایزدی دارد، کارش باشکوه است، ولی عاشقِ مصنوعِ او [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] که روی خدا را پوشانده، کافر است.

خب این‌ها را باید بخوانید و خودتان هم فکر کنید، بله. منظر: جای نگرستن و نظر انداختن. شکر و صبر: در این‌جا کنایه از نعمت و بلاست، یعنی خوب و بد. یعنی در این‌که من می‌خواهم تو را ببینم، اصلاً به خوب و بد کردن ذهن بستگی ندارد. هر چیزی که به ذهنم می‌آید بهانه‌ای است که تو را ببینم، یعنی فضا گشوده بشود. درست است؟ گبر در این‌جا به معنی کافر است. توجه کنید دوباره، می‌گویم:



شاد از وی شو، مشو از غیر وی

او بهارست و دگرها، ماه دی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۷)

هر چه غیر اوست، استدراج توست

گرچه تخت و ملک توست و تاج توست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۸)

مُلک: پادشاهی

شاد از غم شو، که غم دام لقاست

اندرین ره، سوی پستی ارتقاست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۹)

لقا: دیدار، در این جا یعنی دیدار خدا

حالا «شاد از وی شو» یعنی مرکز را عدم کن، [شکل ۲ (دایره عدم)] برای این که او فقط، خداوند با عدم می آید مرکزت. شاد از وی شو، وی یعنی خداوند. «مشو از غیر وی» یعنی از نقطه چین ها، همانیدگی ها [شکل ۱ (دایره همانیدگی ها)] شاد نشو. درحالی که در من ذهنی ما از همانیدگی ها شاد می شویم، این غلط است.

«شاد از وی شو، مشو از غیر وی» برای این که او بهار است به صورت عدم و فضای گشوده شده، «دگرها» یعنی این نقطه چین ها ماه زمستان. می بینید که سرد است، وقتی برحسب آن ها می بینیم به درد می افتیم. دی، سرد پژمردگی و درد، درد. هر چیزی که غیر او است به اصطلاح تحلیل رفتن تو است. لقا: دیدار.

«هر چه غیر اوست» تحلیل رفتن تو است، از بین رفتن تو است، خراب کاری تو است، «گرچه تخت و ملک توست و تاج توست»، یعنی اگر این نقطه چین ها مرکزت باشد روز به روز تحلیل خواهی رفت و کارت خراب تر خواهد شد، ولو این که این نقطه چین پادشاهی تو باشد نمی تواند مرکز تو بیاید.

حالا می گوید شاد از غم شو، «شاد از غم شو» یعنی معمولاً چون این نقطه چین ها در مرکز ما است اتفاقات همه بد می افتند، خیلی کم می افتد که اتفاق خوب بیفتد، همه چالش برانگیز است، غصه دار است برای ما، برای این که همین طور که دیدید چیزی کم می شود. درست است؟



حالا می‌گویند وقتی غم می‌آید شما باید فضا را باز کنید. وقتی «شاد از غم شو که غم» چیست؟ دام یکی شدن با زندگی است، دیدن خداوند است، مهم است. شاد از غم شو چندین بار به چندین صورت این را ما خواهیم دید. درست است؟

در حقیقت هر عدو داروی توست کیمیا و نافع و دلجوی توست (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۴)

عدو: دشمن
کیمیا: اکسیر، ماده‌ای فرضی که به گمان قدما فلزاتی مانند مس و قلع را به طلا و نقره تبدیل می‌کند.
دلجو: غمخوار، تسلی‌دهنده دل

هر دشمنی که می‌بینی که در این لحظه می‌آید داروی تو است. چرا؟ کیمیایی است و نافع است و دلجوینده است، «که ازو اندر گریزی در خلا»، فضا را باز کنی بروی به خلا، «استعانت جویی از لطف خدا»، بروی از لطف خداوند کمک بگیری.

«در حقیقت دوستان دشمنند»، درحقیقت آن چیزی که دوست می‌داری با ذهنت، می‌گویی این دوستم است، این پولم است فلان، این‌ها دشمن تو هستند، برای این‌که می‌آیند به مرکزت، «که ز حضرت دور و مشغولت کنند»، یعنی از بارگاه ایزدی، از این فضای یکی شدن، از این لقا شما را دور می‌کنند و مشغول به همین نقطه‌چین‌ها می‌کنند. درست است؟

حالا در این راه که اطراف غم، فضا باز می‌کنی، درست است که من ذهنی کوچک می‌شود، اندر این ره به پستی رفتن، کوچک شدن برحسب من ذهنی، بالا رفتن است، ارتقا است، بزرگ شدن است. در راه معنوی کوچک شدن برحسب من ذهنی، بزرگ شدن برحسب جان اصلی ما است، خداوند است. درست است؟ مهم است.

پس «شاد از وی شو، مشو از غیر وی» اگر شاد می‌شوی برحسب این همانیدگی‌ها گرفتار خواهی شد. مردم، آن‌هایی که من ذهنی دارند به‌خاطر این نقطه‌چین‌ها شاد می‌شوند. امروز پولم زیاد شده، نمی‌دانم فلان اتفاق خوب افتاده، نمی‌گویم نباید شاد شد، ولی نه برحسب این‌که واقعاً این شما را، از درون در مرکزت است، نه. در حاشیه باشد شما شاد هم بشو. بله پولم دارد می‌رود بالا خوشحالیم، خوشیم، ولی برایم مهم نیست. درست است؟ لقا یعنی دیدار و مخصوصاً دیدار خدا. این‌ها البته می‌دانید که آیه‌های قرآن هستند:

«وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ»



«از آفرینندگان ما گروهی هستند که به حق راه می‌نمایند و به عدالت رفتار می‌کنند.»

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۸۱)

«وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ.»

«و آنان را که آیات ما را دروغ انگاشتند، از راهی که خود نمی‌دانند به تدریج خوارشان می‌سازیم، (به تدریج به افسانه من‌ذهنی می‌کشانیم).»

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۸۲)

این مربوط به استدراج است. به تدریج به افسانه من‌ذهنی می‌کشانیم. پس استدراج را فهمیدیم چیست. درست است؟ استدراج از این آیه آمده که الآن آن‌جا بود ها، «هر چه غیر اوست، استدراج توست» حداقل این نیم بیت را شما حفظ کنید. هر غیر از خداوند که به صورت عدم می‌آید، هر چیزی بیاید، دیگر این آیه را اگر می‌خواهید بخوانید یعنی به تدریج به خواری می‌روید، به نابودی می‌روید اگر این‌ها در مرکزتان باشند و شما نمی‌فهمید، فکر می‌کنید دارید می‌روید بالا، درواقع دارید می‌آید پایین.

غم یکی گنجی‌ست و رنج تو چو کان لیک کی در گیرد این در کودکان؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱۰)

کودکان چون نام بازی بشنوند
جمله با خرگور، هم‌تگ می‌دوند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱۱)

ای خران کور، این سو دام‌هاست
در کمین، این سوی، خون‌آشام‌هاست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱۲)

می‌گوید «غم» یعنی همین اتفاق بد که برای همانیدگی افتاده است، این چالش که شما ذهنتان مقاومت می‌کند، می‌گوید درباره‌اش، در اطرافش فضا باز کن این یک گنج است، چرا گنج است؟ فضا باز می‌کنید به خداوند وصل می‌شوید. «غم یکی گنجی‌ست» و رنج هشیارانه کشیدن تو مانند معدن است، اما این حرف من می‌گوید در کودکان پنجاه شصت‌ساله هم نمی‌گیرد، یعنی آن‌ها هم نمی‌فهمند من چه می‌گویم. درست است؟



غم یکی گنجی ست و رنج تو چو کان لیک کی در گیرد این در کودکان؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱۰)

«کودکان» آدم‌های بزرگ را می‌گویند. کودکان آدم‌های پنجاه‌ساله، چهل‌ساله، سی‌ساله وقتی نام بازی با این همانی‌ها را می‌شنوند مانند خرگور می‌دوند، اصلاً جلویشان را نمی‌شود گرفت، گورخر یعنی.

بعد می‌گویند «ای خران کور» ندوید با این‌ها همانیده نشوید «این سو دام‌هاست»، یعنی سوی همانش و هشیاری جسمی و من‌ذهنی و از رفتن از این همانی‌گی به آن همانی‌گی دام‌های زیادی است «در کمین»، در پنهان در این سو، در سوی ذهن و این نقطه‌چین‌ها خون‌آشام‌ها است، خون شما را خواهند مکید، نابود خواهید شد. درست است؟

پس بنابراین هر غمی می‌آید بهانه‌ای است برای فضاگشایی [شکل ۲ (دایره عدم)] و عدم کردن مرکز و آوردن زندگی، عرض کردم به همه چیز اولویت دارد. نباید این نقطه‌چین‌ها بیایند [شکل ۱ (دایره همانی‌گی‌ها)] و ما شروع کنیم با این بازی و اصلاً گوش ندهیم. باید در ما سخن مولانا بگیرد، ما باید بشنویم. بلکه اگر کاملاً متوجه نمی‌شویم بعداً باید این‌ها را بخوانید به این ترتیب تا کاملاً متوجه بشوید و درواقع این فرمول آزادی، این سه بیتی که بارها خواندیم:

یار در آخر زمان کرد طَرَب‌سازی‌ای
باطنِ او جَدِّ جَدِّ، ظاهرِ او بازی‌ای

جملهٔ عشاق را یار بدین علم گُشت
تا نَکند هان و هان، جَهلِ تو طَنّازی‌ای

در حرکت باش از آنک، آبِ روانِ نَفْسُرد
کز حرکت یافت عشقِ سِرِّ سَراندازی‌ای

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

فَسُردن: یخ بستن، منجمد شدن



این‌ها را می‌خوانم تا این ترکیب و ترتیب باشد. مولانا در این سه بیت می‌گوید که آخرزمان شده [شکل ۲ (دایره عدم)]
آخرالزمان یعنی زمان روان‌شناختی و زمان من‌ذهنی به پایان رسیده برای انسان، برای این‌که این‌قدر عرفا آمدند
و دانش معنوی زیاد شده، دارند می‌گویند این جسم‌ها را در مرکزتان نگذارید.

همهٔ ادیان همین را گفتند، همهٔ عرفا همین را گفتند. درست است؟ گفتند من‌ذهنی یک شیخ است، یک دام
است، موقت بوده، این نمی‌تواند من اصلی شما باشد، تا آخر عمرت نمی‌توانی من‌ذهنی داشته باشی. بنابراین
برای هر کسی در ده دوازده‌سالگی زمان روان‌شناختی که درواقع زمان تغییر من‌ذهنی است به پایان رسیده‌است.
یعنی شما باید ده دوازده‌سالگی من‌ذهنی را تمام کنید و اصلاً دورانش به پایان رسیده، من‌ذهنی دُمده (ازمدافتاده
demode) شده دیگر. این‌که ما برحسب همانیدگی‌ها من درست کنیم، با هم مقایسه کنیم، به همدیگر پز بدهیم،
این دیگر خیلی سطح پایین است پس از این دانش.

ما الآن می‌دانیم که مقصود اصلی ما زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت زندگی یا خداوند است. روزبه‌روز این فضا
باید باز بشود و من قبل از این‌که از این‌جا بروم به‌عنوان امتداد خدا، یعنی از زمین بروم، باید به او زنده شده
باشم، این منظور ما است برای آمدن، منظور ما این نیست که هی پول‌ها را جمع کنیم و توی بانک بگذاریم بعد
بمیریم، یکی هم بردارد این‌ها را خرج کند، منظور این نبوده.

پس آخرزمان است، آخرزمان یعنی آخرِ زمان روان‌شناختی. خداوند می‌گوید یک طرب شگفت‌انگیزی برای کائنات
به‌وجود آورده که از انسان شروع می‌شود. «یار در آخرزمان کرد طرب‌سازی‌ای»، «باطن» یعنی فضای گشوده‌شده
جِدِّ جِدِّ، «ظاهر» ظاهر این جسم است، ظاهر یک اتفاق است، هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد الآن ظاهر است،
ظاهر او بازی است، بازی خداوند است.

همهٔ عاشقان را که نسبت به من‌ذهنی مرده‌اند، «یار» یعنی خداوند با این فن کشته، که مواظب باش عاشقان همه
به این ترتیب مُردند نسبت به من‌ذهنی، این من‌ذهنی شما را گول نزند هی عشوه‌گری کند و شما هم گولش را
بخورید، که تو بیا دیده بشو، باید شاگرد اول بشوی از همه بهتر بشوی، مقایسه کن خودت را، حسادت کن،
ضرر بزن به خودت و دیگران، ارزش‌های خودش را به شما بفروشد. نه.

اما برای این کار باید دائماً در حرکت باشی، حرکت باشی باید، نه با من‌ذهنی، هی باید درک کنی که اتفاق این
لحظه و ظاهر مهم نیست. این‌قدر بخوانی بیت‌ها را که دیگر ظاهر بازی باشد. می‌گویند خب پیر می‌شوم این بازی
خداوند است، پولم رفت بازی خداوند است. درست است؟ یک چیزی می‌خواهد نشان بدهد، پس من باید در



خانه باشم الآن چیزی یاد بگیرم، نه این‌که تا آخر عمرم ناله و شکایت کنم، واکنش نشان بدهم، من‌ذهنی را قوی کنم. ما باید در حرکت سازنده باشیم برای فضاگشایی و درک این موضوع، برای این‌که آبی که می‌رود منجمد نمی‌شود، ما هم آب هستیم باید در حرکت باشیم.

«عشق» یعنی عاشق در این‌جا، عاشق از حرکت سِر انداختن سر من‌ذهنی را یاد گرفته. «کز حرکت یافت عشق سِر سَراندازی‌ای». درست است؟ این فرمول ما است، خیلی مهم است این، و اگر شما مرکز را همانیده نگه دارید، [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] این موضوع را نمی‌توانید بفهمید. من‌ذهنی‌تان با زمان تغییر می‌کند و زمان روان‌شناختی برای شما، درست است؟ پایان نمی‌گیرد.

اما درحالی‌که کور هستیم [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] به‌لحاظ هشیاری نظر، ما می‌توانیم فضا را باز کنیم [شکل ۲ (دایره عدم)] با فضاگشایی دیگر فضا را نبندیم دامن فضلش را بگیریم.

دامن فضلش به کف کن کوروار قبضِ اَعْمی این بُودِ ای شهریار (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۴۹)

قبضِ اَعْمی: گرفتن کور

دارد به شما می‌گوید «کورانه» یعنی درحالی‌که من‌ذهنی داری [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] بیا تو این سه بیت را بخوان، خوب بفهم، در اطراف اتفاق این لحظه قبل از قضاوت و خوب و بد کردن، درست است؟ فضا را باز کن، دامن او را بگیر، دامن او را گرفتن یعنی عدم کردن مرکز، دیگر ول نکن یعنی فضا را نبند دیگر و می‌گوید «قبضِ اَعْمی» یعنی گرفتن کور این است. کور می‌دانید چیزی را که بگیرد ول نمی‌کند. می‌گوید کور هستی؟ بیا دامن فضل خداوند را با فضاگشایی و عدم کردن مرکز بگیر دیگر ول نکن، یعنی فضا را نبند. «قبضِ اَعْمی» یعنی گرفتن کور. اما ما استدلال را رها نمی‌کنیم.

ای دلیل تو مثال آن عصا در کَفَت، دَلَّ عَلَى عَيْبِ الْعَمی (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۸)

«ای کسی که دلیل در دست تو مانند عصایی در دست کور است. همان‌طور که عصا دلالت بر کوری فرد می‌کند، توسل به عصای استدلال نیز دلیل بر کوردلی تو است.»



یعنی ای کسی که هنوز همانیدگی‌ها در مرکز هست و یکی از خاصیت‌های داشتن من‌ذهنی و همانیدگی سبب‌سازی براساس این نقطه‌چین‌ها است. [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] این نقطه‌چین‌ها چیزهای ذهنی هستند، واحدهای ذهنی هستند. این‌ها را ما پایه علت و معلول در ذهن قرار می‌دهیم. درست است؟ «سبب‌سازی». و بنابراین من‌ذهنی دائماً سبب‌سازی می‌کند. از طریق سبب‌سازی است که فضولی می‌کند. درست است؟

و دلیل آوردن ما در ذهن برای همه‌چیز حتی برای وجود خدا دلیل می‌آوریم که خدا وجود دارد به این دلیل، به این دلیل، مثلاً ما می‌گوییم این جهان را بالاخره یکی خلق کرده دیگر پس خدا وجود دارد، نه! خدا وجود دارد در صورتی‌که فضا را باز کنی کاملاً به او تبدیل بشوی آن موقع می‌فهمی که خداوند وجود دارد.

«ای دلیل تو» دلیل آوردن در ذهن مانند آن عصا در کف آدمی که اگر ببینی یک کسی عصا دستش است تق تق می‌زند می‌دانی که کور است. تو هم که مرتب استدلال می‌کنی یعنی کوری. «عَلَى عَيْبِ الْعَمَى» یعنی دلیل است بر کوری‌اش. «ای کسی که دلیل در دست تو مانند عصایی در دست کور است. همان‌طور که عصا دلالت بر کوری فرد می‌کند، تو سل به عصای استدلال نیز دلیل بر کوردلی تو است». کوردلی یعنی فضا باز نشده. [شکل ۲ (دایره عدم)] داریم می‌گوییم که چقدر مهم است شما فضا باز کنید.

با سبب‌ها از مُسَبَّب غافل سوی این روپوش‌ها زآن مایلی (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۴)

این نقطه‌چین‌ها [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] سبب هستند. هر فکری موجودی است که می‌تواند عرض کردم پایه سبب‌سازی قرار بگیرد، این‌ها را می‌گیریم و استدلال می‌کنیم. بنابراین از «مُسَبَّب» که با عدم، خودش را در مرکز ما نشان می‌دهد غافل هستیم. هر کسی که مرکز را نمی‌تواند عدم کند فضا را باز نمی‌کند، از خداوند غافل است. مُسَبَّب یعنی خداوند.

«سوی این روپوش‌ها» روپوش‌ها همین نقطه‌چین‌ها هستند که می‌توانند بیایند مرکز ما. عرض کردم فضاگشایی [شکل ۲ (دایره عدم)] این‌ها را در حاشیه نگه می‌دارد و مهم‌ترین معنی پرهیز این است که این‌ها از حاشیه نیایند مرکز. همین‌که یکی از حاشیه آمد مرکز، شما در اختیار گاهی اوقات می‌گوییم ابلیس قرار می‌گیرید و هر کسی که یک نقطه‌چین را بیاورد مرکز و بگوید مهم نیست و آن بیت‌ها را دوباره خواهیم خواند که چه‌جوری ما با ابلیس شوخی می‌کنیم و دست‌کم می‌گیریم.



مثلاً این‌جا ما خودمان را نشان بدهیم دیده بشویم که اشکالی ندارد که. یک نقطه‌چین آمد مرکز، شما این را شوخی می‌گیرید. بالاخره ما هم یک خودی نشان بدهیم دیگر، سوادمان را به رخ مردم بکشیم. یک نقطه‌چین آمد مرکز گرفتار شدی، از مسبب غافل شدی، الآن دیگر خودت بلند شدی.

پس هر سببی، هر نقطه‌چینی می‌تواند شما را از مُسَبِّب، خداوند غافل کند و ما را مایل بکند دوباره آوردن نقطه‌چین‌های بیشتر به مرکز، که اگر هر لحظه نقطه‌چین بیاید در مرکز ما که ما دردهای زیادی ایجاد می‌کنیم و می‌شویم کارگر شیطان.

با سبب‌ها از مُسَبِّب غافلی سوی این روپوش‌ها زان مایلی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۴)

شما از خودتان بپرسید من از مُسَبِّب غافل‌م یا فضا را باز می‌کنم و مرکز را عدم می‌کنم؟ اگر می‌کنید از مُسَبِّب غافل نیستید. اگر مرکزتان دائماً جسم است و هشیاری جسمی دارید از مُسَبِّب غافلید، خطرناک است.

آن‌که ببند او مُسَبِّب را عیان کی نهد دل بر سبب‌های جهان؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۷)

مُسَبِّب: خداوند، سبب‌ساز
عیان: آشکارا، به‌صورت واضح

هر کسی فضا را باز کند و مسبب را عیان، آشکار ببیند، عیان یعنی در عمل از او استفاده کردن، درست است؟ شما تشخیص می‌دهید که در خالی است از آن‌جا رد بشوید. بارها عرض کردم دیوار را حس می‌بیند، چشم ما می‌بیند. خلأ را چه می‌بیند؟ خلأ را همان خلأ بین می‌بیند، یعنی خداوند به‌صورت خلأ بین جاهای خالی بین و سکوت‌شنو در ما خودش را نفوذ داده ۹۹/۹۹ درصد ما خالی است.

پس شما چه‌جوری تشخیص می‌دهید از در باید بروید تو به دیوار نکوبید؟ برای این‌که در شما خلأ بین هست، ولی خلأ را جسم نمی‌تواند ببیند، ذهنتان خلأ را نمی‌تواند ببیند.

شما اگر فضا را باز کنید از مُسَبِّب آگاه باشید و به‌طور عینی در عمل از او استفاده کنید، کسی که بلد است از در رد بشود در خالی، خب هیچ موقع به دیوار نمی‌گوید سوراخ بشو من از این‌جا رد بشوم.



شما ببینید وقتی ما با اتومبیل رانندگی می‌کنیم از پهلوی اتومبیل دیگر با یک فاصله‌ای رد می‌شویم، پس فاصله را تشخیص می‌دهیم که نباید بکوبیم به آن. چرا؟ برای این‌که در ما یک عنصری است که خلأ را می‌شناسد. شما خلأ را نمی‌شناختید، می‌توانستید رانندگی کنید یا از پهلوی آدم‌ها رد بشوید؟ اگر خلأ را نمی‌شناختید، می‌توانستید موسیقی درست کنید؟ اصلاً می‌توانستید حرف بزنید؟ این سکوت است که بین کلمات قرار می‌گیرد و ما را قادر می‌کند حرف بزنیم. چون سکوت را می‌شناسیم.

سکوت را چه کسی می‌شناسد؟ همان خود زندگی، همان آلت، همان منِ اصلی که در غزل می‌گوید که من هر لحظه از جنس آسمان و در آسمان هستم، تو در گمان هستی. پس اگر فضا را باز کنید مُسَبِّب را عیان ببینید، دیگر به سبب‌های جهان دل نمی‌بندید.

در دلش خورشید چون نوری نشاند پیشش اختر را مقادیری نماند (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۵)

اختر: ستاره

اگر فضا باز بشود، خورشید یعنی خداوند نورش را مستقر کند این نقطه‌چین‌ها، اختران، دیگر ارزششان را از دست می‌دهند. و این بیت:

درگذر از فضل و از جَلَدی و فن کار خدمت دارد و خُلُقِ حَسَن (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۰)

جَلَدی: چابکی، چالاکی

حَسَن: نیکو، خوب، زیبا

اما همان‌طور که می‌بینید در این شکل [شکل ۱ دایره همانندگی‌ها] وقتی مرکز همه‌اش این نقطه‌ها هستند در این صورت من دانش دارم چون برحسب این‌ها می‌بینم. من می‌گویم سواد دارم، زرنگ هستم، تکنیک‌ها را بلدم برحسب من‌ذهنی، تکنیک‌های من به وسیله سبب‌سازی من صورت می‌گیرد، ولی می‌گویند این‌ها را بینداز دور، مرکز را عدم کن، فضا را باز کن که «خُلُقِ حَسَن» در این‌جا حَسَن یعنی زیبا که خُلُقِ خداوندی است، اخلاق نرم و انعطاف‌پذیری، هم انعطاف‌پذیر است هم فضاگشا است.

شما فرض کنید که هر چیزی که مردم می‌گویند در اطرافش فضا باز کنید، هر کاری می‌کنند فضا باز کنید. خیلی آدم خوش‌اخلاقی می‌شوید دیگر، با کسی دعوا نمی‌کنید و فرصت پیدا می‌کنید خدمت کنید. می‌توانید زندگی را در



آن‌ها شناسایی کنید، می‌توانید اگر یکی اشتباه می‌کند اشتباهش را به او گوشزد کنید بدون این‌که بگویی سواد نداری، بدبختی، نمی‌فهمی، احترامش را هم نگه داری، بلد خواهی بود با خُلق حَسَن. پس بنابراین فضا را باز کن، خُلق حَسَن زندگی را پیدا کن. درست است؟

و همین‌طور که می‌بینید این فضا باز می‌شود، باز می‌شود.

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه

صدر را بگذار، صدرِ توست راه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱)

دیدن برحسب همانندگی‌ها [شکل ۱ (دایره همانندگی‌ها)] یک صدری نشان می‌دهد به‌صورت جسم که ما را اسیر ذهن می‌کند، ولی می‌گوید فضا را باز کن [شکل ۲ (دایره عدم)] و چقدر باید فضا را باز کنی؟ الی‌الابد این فضا باز می‌شود، یعنی تا شما هستید این فضا باز خواهد شد. «بی‌نهایت حضرت است این بارگاه». با هشیاری جسمیات صدر را تصور نکن یک جا هست. صدر تو راه است، راه یعنی هی داری فضا باز می‌کنی، فضا باز می‌کنی، فضا باز می‌کنی، راه است. داری می‌روی به‌سوی خداوند. هی می‌روی، می‌روی، هر لحظه می‌روی باز هم به‌اندازه او نمی‌شوی. هی شما باید بزرگ بشوید. هرچه بزرگ‌تر می‌شوید برحسب فضای گشوده‌شده، من‌ذهنی‌تان کوچک‌تر می‌شود تا ان‌شاءالله من‌ذهنی اصلاً نماند.

و همین‌طور این بیت را هم می‌دانید که

چون راه رفتنی‌ست، توقفِ هلاکت است

چُونت قُتق کند که بیا، خرگه اندر آ

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۱)

قُتق: مهمان

خرگه: خرگاه، خیمه، سراپرده

راه رفتنی است، یعنی شما باید این نقطه‌چین‌ها [شکل ۱ (دایره همانندگی‌ها)] را باید هُل بدهید به حاشیه، باید فضا را باز کنید [شکل ۲ (دایره عدم)] هی باز کنید. اگر نقطه‌چین‌ها را نگه دارید در مرکزتان، خداوند دعوت نمی‌کند به این‌جا برای این‌که شما این‌ها را گرفتید،

چونت دعوت کند «که بیا خرگه». خرگه همین فضای گشوده‌شده است، می‌بینید.



اگر شما این شکل باشید [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] هر لحظه یک نقطه‌چین به مرکزتان بیاورید، خداوند چه‌جوری دعوت کند شما را [شکل ۲ (دایره عدم)] به چادر خودش؟ چادر خودش همین آسمان درون شما است. پس فضا را باز کنید مرکز را عدم کنید. قُنُق: مهمان. خَرگَه: خرگاه، خیمه، معمولاً خیمه بزرگ.

و شما این بیت را می‌دانید:

حاکم است و یَفْعَلُ اللَّهُ ما یَشا

او ز عین درد انگیزد دوا

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۱۹)

«زیرا حق تعالی حاکم و فرمانروای جهان است و او هرچه خواهد همان کند. چنان‌که از ذات درد و مرض، دوا و درمان می‌آفریند.»

می‌بینید این نقطه‌چین‌ها در مرکز ما باشد ما گفت‌وگو داریم در ذهن ولی خداوند برحسب قضا و کُنْ فکان از طریق این فضای گشوده‌شده عمل می‌کند.

«یَفْعَلُ اللَّهُ ما یَشا» یعنی خداوند هر کاری می‌خواهد می‌کند، در ارتباط با چیست؟ در ارتباط با تفکر ما، فکرهای ما و خواسته‌های ما در من‌ذهنی.

هیچ موقع خواست ما با من‌ذهنی، با خواست خداوند با قضا و کُنْ فکان مطابقت نمی‌کند. ولی او حاکم است، برای این‌که حاکمیت او را به اصطلاح به خودمان اعمال کنیم باید فضا باز کنیم، مرکز را عدم کنیم و نگوییم که من این‌طوری می‌خواهم، حتماً خداوند هم باید این عمل را بکند. من می‌خواهم این اتفاق بیفتد، با ذهنتان با من‌ذهنی‌تان می‌خواهید، ولی اتفاق یک جور دیگر حتماً می‌افتد برای این‌که آن‌جوری که می‌افتد با قضا و کُنْ فکان، آن به‌نفع شما است، شما متوجه نمی‌شوید. پس حاکم او است، حالا که حاکم او است و او هر کاری که با قضا و کُنْ فکان با عقل کل ایجاب می‌کند می‌کند، شما بیاید فضا را باز کنید.

و حالا، این اتفاق درد دارد برای شما، اتفاق این لحظه حتماً اگر این‌طوری زندگی می‌کنید [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)]، نقطه‌چین در مرکزتان است درد است. هر دردی که الآن به شما چیره است، فضا را باز کنید [شکل ۲ (دایره عدم)]، از این فضای گشوده‌شده دوایش را به شما بدهد. پس از «عین درد»، عین مسئله شما، فضا را باز کنید راه‌حلش را زندگی به شما می‌دهد. «حاکم است و یَفْعَلُ اللَّهُ ما یَشا»، «او» یعنی خداوند از «عین درد» که الآن شما دارید ناله می‌کنید، دوایش را می‌انگیزد، یعنی هر دردی با فضاگشایی دوایش از آن فضا می‌آید بیرون، فضا را نبندید.



در من‌ذهنی ما فضا را می‌بندیم، ناله و شکایت می‌کنیم، اعتراض می‌کنیم، من‌ذهنی را قوی‌تر می‌کنیم، این کار نمی‌کند.

تا کجا؟ اگر این نقطه‌چین‌هایی که، این شکل را ببینید [شکل ۲ (دایره عدم)]، یک‌سری نقطه‌چین در حاشیه است، اگر آن‌ها اصلاً در تویشان حس وجود نباشد، آن‌جا هستند. اگر یکی از آن‌ها حس وجود داشته باشد می‌تواند بیاید مرکز شما، اگر بتواند بیاید مرکز شما در این‌صورت برحسب آن می‌بینید، در این‌صورت فکر شما با فکر خداوند متفاوت خواهد بود. حالا فرض کنید این شکل را نگاه کنید [شکل ۲ (دایره عدم)]، هیچ‌کدام از این نقطه‌چین‌ها تویش حس وجود نباشد، آن‌جا باشد، مثلاً شما پول دارید ولی با پول همانیده نیستید، همسر دارید با همسر همانیده نیستید، خانه دارید با خانه همانیده نیستید، هیکتان خوب است با آن همانیده نیستید. هرچه که ذهنتان نشان می‌دهد، دارید ولی با آن همانیده نیستید، در این‌صورت شما می‌شوید ناظر فکرها، ناظر ذهنتان، ناظر و شاهد. اگر هیچ همانیدگی در مرکزتان نباشد، فکرش با خداوند یکی است. برای همین می‌گوید:

ای مُعَافُ یَفْعَلُ اللَّهُ مَا یَشَاءُ بِیْ مُحَابَا رَوْ زَبَانِ رَا بَرْگُشَا

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۸۶)

بی‌محابا: بی‌پروا، بدون ترس و ملاحظه، و بی‌هیچ درنگی

یعنی همین‌که هیچ همانش در مرکز شما نباشد، شما معاف می‌شوید، معاف از تنبیه می‌شوید، معاف از تفاوت می‌شوید، تفاوت اندیشه شما و اندیشه خداوند، این دوتا یکی می‌شوند. و اگر تفاوت داشته باشد امروز باز هم خواهیم خواند، یعنی فکر شما با فکر خداوند تفاوت دارد که «او یَفْعَلُ اللَّهُ مَا یَشَاءُ» است یعنی هر کاری او بخواهد می‌شود، نه من‌ذهنی شما، بنابراین شما درد خواهید کشید و شما دارید خدا را امتحان می‌کنید. هر کسی امتحان کند خدا را خراب می‌شود، یعنی شما یک نقطه‌چین را از حاشیه می‌آورید مرکزتان، برحسب آن می‌بینید غلط می‌بینید، به خداوند می‌گویید من می‌خواهم این‌طوری باشد، خب آن‌طوری نمی‌شود، شما شروع می‌کنید به اعتراض. این غلط نیست؟

به‌جای این روی خودتان کار کنید، بگویید که خب الآن درد می‌کشم لابد یک نقطه‌چین آمد مرکز من. این یکی بیت، همین بیت که این‌جا هست.

حاکم است و یَفْعَلُ اللَّهُ مَا یَشَاءُ او ز عینِ درد انگیزد دوا

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۱۹)



«زیرا حق تعالی حاکم و فرمانروای جهان است و او هرچه خواهد همان کند. چنانکه از ذات درد و مرض، دوا و درمان می‌آفریند.»

فضا را باز کنم، آن چیزی که به من درد می‌دهد الآن زندگی می‌خواهد به من نشان بدهد. درست است؟ این دشمن آمده، یک اتفاق بد، اتفاق بد دشمن است، آمده یک چیزی را به من نشان بدهد، من یاد بگیرم. درست است؟

در حقیقت هر عدو داروی توست کیمیا و نافع و دلجوی توست (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۴)

عدو: دشمن
کیمیا: اکسیر، ماده‌ای فرضی که به گمان قدما فلزاتی مانند مس و قلع را به طلا و نقره تبدیل می‌کند.
دلجو: غمخوار، تسلی‌دهنده دل

«که ازو اندر گریزی در خلا»، «استعانت جویی» یعنی کمک بجویی «از لطف خدا»، دارد همین را می‌گوید. ولی شما اگر می‌گویید این‌طوری باشد، یک نقطه‌چین می‌آید بعداً این‌طوری باشد، این‌طوری باشد، این‌طوری باشد، این‌ها همه با «يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ» متفاوت است وای به حالتان، شما معاف نیستید.

پس «مُعَافٍ يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ» کسی است که در این شکل [شکل ۲ (دایره عدم)] که تمام همانیدگی‌ها را به حاشیه رانده و در حاشیه آن‌جا تأمل کرده و خودش را از درون این نقطه‌چین‌ها بیرون کشیده و هیچ نقطه‌چینی نیست، هیچ نقطه‌ای نیست در آن‌جا که تویش هویت باشد، در این صورت معاف شده از هرگونه تنبیهی و درواقع موازی شده با زندگی. الآن می‌تواند «مُعَافٍ يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ» شده، بدون ترس می‌تواند برود حرف بزند. هر حرف می‌زند، درست مثل این‌که خداوند می‌زند. بله و این بیت:

جان بشر به ناحق دعویش اختیار است بی‌اختیار گردد در فرّ اختیارم (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۹۳)

جان بشر: (مجاز) من‌ذهنی
به ناحق: بی‌جهت، بدون دلیل، بدون رعایت حق و عدالت
دعوی: ادعا
فرّ: شکوه و رفعت

فرّ اختیار: اختیاری که موقع یکی شدن با زندگی می‌آید و در پاکبازی عشق، وقتی انسان هشیارانه به زندگی زنده می‌شود، در دسترس او قرار می‌گیرد.



این بیت را داشتیم. فرّ یعنی شکوه، درست است؟ «جانِ بشر» وقتی همانیدگی در مرکز داریم، ما فکر می‌کنیم اختیار داریم، نه اختیار نداریم. اختیار را دادیم به این همانیدگی‌ها برحسب آن‌ها می‌بینیم، آن‌ها هرچه می‌گویند ما می‌گوییم بله، اختیار ما است، نه اختیار همانیدگی‌ها است. و شما به عنوان من‌ذهنی بی‌اختیار می‌شوید، وقتی که فضا را باز می‌کنید این اختیار را می‌دهید دست زندگی. تا زمانی که من‌ذهنی دارید و می‌گویید من اختیار دارم، این اختیار واقعاً اختیار نیست، اختیار چیزهای بیرونی است.

پس «جانِ بشر به ناحق» ادعا می‌کند اختیار دارد، این ناحق است. «بی‌اختیار گردد در فرّ اختیارم»، فرّ اختیار ما موقعی است که فضا را باز می‌کنیم مرکز را عدم می‌کنیم. بله و این دو بیت:

گفت هر یک‌تان دهد جنگ و فراق گفت من آرد شما را اتفاق

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۱)

فراق: دوری

پس شما خاموش باشید، آنصِتوا تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

آنصِتوا: خاموش باشید، ذهنتان را خاموش کنید.

ما عرض کردم چون از همدیگر می‌ترسیم، فکر می‌کنیم که ما یک چیز خوبی داریم مردم می‌خواهند از ما بدزدند یا خدا می‌خواهد این‌ها را از ما بگیرد، برای همین اتفاقات را به وجود می‌آورد. بنابراین گفت ما برحسب این نقطه‌چین‌ها، گفت ما برحسب این نقطه‌چین‌ها [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] به ما «جنگ و فراق» می‌دهد. اما اگر فضا را باز کنیم او بیاید مرکز ما [شکل ۲ (دایره عدم)]، خداوند حرف بزند، ما را متحد می‌کند. بنابراین آن ترس از ما می‌رود و حس عدم امنیت از ما می‌رود، درست است؟

پس ما خاموش می‌شویم، فرمان «آنصِتوا» را رعایت می‌کنیم تا زبان همه ما یکی باشد یعنی در همه ما خود زندگی و خداوند حرف بزند.

پس می‌بینید که «کار حق بر کارها دارد سَبَق»، هر انسانی باید حواسش روی خودش باشد، هر لحظه در آسمان باشد و در خیال و گمان نباشد، فکر نکند که طمع کردند در من و هر لحظه بترسد چه جمعی، چه فردی. فرداً



ما حس امنیت نمی‌کنیم دائماً می‌ترسیم، از همه می‌ترسیم، عشق به وجود نمی‌آید. جمعی هم که ما دائماً در جنگ و جدال هستیم برای این‌که از همدیگر می‌ترسیم، فکر می‌کنیم چیزی داریم از ما بگیرند.

توجه کنید این داشتن چیزی توهم است. در این توهم چون در گمان هستیم، چون من ذهنی داریم برحسب همانیدگی‌ها فکر می‌کنیم، عمل می‌کنیم و می‌بینیم، فکر می‌کنیم واقعاً ما چیز خوبی داریم مردم می‌خواهند از ما بدزدند.

شما بنشینید بگویید بیت اول غزل، اصلاً من چیزی ندارم بدزدند. من به عنوان امتداد خدا چیزی نمی‌توانم داشته باشم، این توهم است، برای چه این قدر می‌ترسم؟ چه را می‌خواهند از من بدزدند؟ توجه می‌کنید؟ به چه چیز من می‌خواهند حسادت کنند؟ اتفاقاً این دید شما را می‌آورد به وضعیتی که مردم حسادت نمی‌کنند. طمع داشتن حسادت کردن هم هست. اگر کسی به شما حسادت نمی‌کند مسلم بدانید که شما دیده نمی‌شوید، اگر دیده می‌شوید حسادت می‌کنند و شما حتماً می‌ترسید. اگر دیده بشوید حتماً می‌ترسید. اگر می‌خواهید دیده بشوید، مطرح باشید حتماً می‌ترسید.

پس بنابراین هر کدام از ما برحسب همانیدگی حرف بزنیم جنگ و جدایی به وجود می‌آید، اما فضا را باز کنیم خداوند حرف بزند، این اتحاد به وجود می‌آید. پس ما به لحاظ ذهن خاموش می‌شویم تا خداوند با فضاگشایی، با این شرط که در آسمان هستیم از طریق ما حرف بزند تا ما متحد بشویم. و این بیت دوم که می‌گوید:

تو گویی کاو طمع کرده‌ست در من جهانی زین خیال اندر زبانی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۰۵)

جهان من، من که یک جهان هستم به زیان نیفتم و کل جهان هم به زیان نیفتد و کل جهان با این خیال که قرار است ما از همدیگر چیزی بدزدیم، طمع داریم از همدیگر. وقتی از جنس عدم بشویم در هیچ چیز طمع نداریم برای این‌که چیزی نیست که به ما اضافه بشود یا از جهان بخواهیم قرض کنیم ما را بهتر نشان بدهد. همین مرکز عدم و فضای گشوده‌شده، آوردن خداوند به مرکز ما کافی است.

❖ ❖ ❖ پایان بخش اول ❖ ❖ ❖



خب این دو بیت بسیار مهم را خواندیم برایتان که اگر من برحسب همانندگی حرف بزنم، به هیچ وجه نمی‌توانم با یک انسان دیگر یا با خداوند متحد بشوم. و مقصودم که زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت اوست، یعنی وحدت مجدد هشیارانه است با خداوند، صورت نخواهد گرفت. بنابراین دارد می‌گوید که این فرمان خاموش باشید را اجرا نکنید. «آنصتوا» یعنی خاموش باشید [شکل ۲ (دایره عدم)]، یعنی به لحاظ ذهن خاموش باشید. فراق: دوری. آنصتوا: خاموش باشید، ذهنتان را خاموش کنید.

و از زبان خداوند و زندگی می‌گوید بگذارید من حرف بزنم ای انسان‌ها تا شما بتوانید با هم دوست بشوید، متحد بشوید، از همدیگر نترسید. تا زمانی که خودتان برحسب من ذهنی حرف می‌زنید، از همدیگر خواهید ترسید و بیت دوم خواهد شد:

تو گویی کاو طمع کرده‌ست در من جهانی زین خیال اندر زبانی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۰۵)

یعنی تمام دنیا از این خیال در زبان هستند، در جنگ هستند. «پس شما خاموش باشید، آنصتوا» تا زبان شما در گفت‌وگو من بشوم، «تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو».

اجازه بدهید چند بیت راجع به قضا بخوانیم. قضا و کُن فکان درواقع قضاوت و تشخیص خداوند در این لحظه، و کُن فکان یعنی او می‌گوید «بشو، و می‌شود» و این‌ها به هم مربوط هستند، خیلی از این معانی به هم مربوط هستند، مثل «يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ» یعنی خداوند هر کاری می‌خواهد می‌کند. قضا و قدر یک چیز خطرناکی نیست، بلکه این معنا را می‌رساند که این لحظه خداوند یا زندگی یا عقل کل بهترین تشخیص را دارد و آن عمل را می‌کند در مورد ما و هر اتفاقی در این لحظه می‌افتد درواقع لطف خداوند است و به نفع ما است، به نفع ما است اگر فضا را باز کنیم و اتفاق را خوب معنی کنیم، و الآن می‌گوید که

ای عَجوزه چند کوشی با قضا؟ نقد جو اکنون، رها کُن مامَضى (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۹۱)

مامَضى: آنچه گذشت، گذشت

چون رخت را نیست در خوبی امید خواه گلگونه نه و، خواهی مداد (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۹۲)



مداد: مرکب

عجوزه ما هستیم. می‌گویند چقدر با قضا یعنی تشخیص خداوند و عقل کل در این لحظه جنگ می‌کنی؟ بیا به این لحظه، فضا را باز کن و گذشته را رها کن. می‌دانید من ذهنی براساس گذشته کار می‌کند، حالا، درواقع گذشته متحرک است. گذشته هم ماجراهای گذشته ما است که با آن همانیده هستیم. حالا می‌گویند این رخ من ذهنی در خوبی هیچ امیدی نیست برایش، بنابراین می‌خواهی سیاه کن، می‌خواهی گلگونه بگذار. درست است؟ یعنی هر چیزی که از این جهان برمی‌داری می‌مالی به روی من ذهنیات، این کار نخواهد کرد، زیبا نخواهی شد. پس بنابراین با قضا جنگ نکن و بیا و مرکز را عدم کن، بیا به این لحظه. ماضی: آنچه گذشت. و همین‌طور که می‌بینید:

با قضا هر کاو قرار می‌دهد ریشخند سبیل خود می‌کند (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۰۶)

کاو: که او
سبیل: سبیل

بنابراین با هر کسی مرکزش همانیده است در این لحظه، با آن چیزی که قضا تعیین می‌کند، با آن «يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ»، هر کاری که خداوند می‌خواهد بکند با قضا و کن‌فکان متفاوت است گفتیم. هر کسی قرار می‌گذارد با قضا و می‌گویند که این‌طوری خواهد شد، من مطمئن هستم این‌طوری خواهد شد، درحالی‌که با من ذهنی‌اش می‌بیند، درواقع ریش و سبیل خود را مسخره می‌کنی، یعنی خودش را مسخره می‌کند.

پس شما برای این‌که با قضا ستیزه نکنید یا قرار نگذارید، همین مرکز را باز کنید، درون خودتان را، مرکز را عدم کنید. ریش و سبیل را به اصطلاح مسخره کردن یعنی انسان خودش را مسخره کند و از عقل و شعوری که خداوند به‌عنوان الست داده، استفاده نکند و کارهای خنده‌دار بکند. کار خنده‌دار این است که در مقابل ظاهر که ذهن نشان می‌دهد، ما ستیزه کنیم، برحسب آن حرکت کنیم. آیا شما با سبب‌سازی و برحسب آن اتفاقی که ذهن نشان می‌دهد حرکت می‌کنید یا فضا را باز می‌کنید با خرد کل حرکت می‌کنید؟

اگر با عقل من ذهنی حرکت می‌کنید، با اتفاقات حرکت می‌کنید، دارید خودتان را مسخره می‌کنید. دارید می‌گویید من از آن شعور و عقلی که خداوند داده که مال عقل کل است، از آن استفاده نمی‌کنم. ما هم می‌توانیم دسترسی پیدا کنیم به عقلی که تمام کائنات را اداره می‌کند فقط با فضا باز کردن و عدم کردن مرکز خودمان. سبیل یا سبیل به معنی سبیل است.



با قضا پنجه زدن نبود جهاد ز آنکه این را هم قضا بر ما نهاد (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۷۶)

پنجه زدن: ستیز کردن

کافر من، گر زیان کرده‌ست کس در ره ایمان و طاعت، یک نفس (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۷۷)

سر، شکسته نیست، این سر را مَبَد یک دو روزی جهد کن، باقی بخند (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۷۸)

با قضا پنجه زدن در این شکل [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] نشان داده شده، یعنی مرکز را جسم کردن. قضا یک اتفاقی پیش می‌آورد در این لحظه، شما با آن ستیزه می‌کنید، ناله می‌کنید، شکایت می‌کنید و عدم رضایت دارید، می‌خواستید یک جور دیگر بشود. فضا را باز نمی‌کنید. اگر فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز کنید، با قضا کشتی نمی‌گیرید.

بنابراین شما نمی‌توانید بگویید با قضا جنگیدن جهاد است، جهاد هم یعنی جنگ در راه خدا. نه، اتفاقاً جنگ در راه خدا همین فضاگشایی است. جنگ این است که شما در مقابل این همانیدگی‌ها بایستید که نیاید مرکزتان در حاشیه هستند. و شما بدانید که این حالت را هم خود قضا به وجود آورده. همین الآن که جنگ می‌کنید، کشتی می‌گیرید، آن هم قضا به وجود آورده که شما درد بکشید، موضوع را بفهمید.

می‌گوید من کافر من اگر کسی زیان دیده یک لحظه از فضاگشایی، «در ره ایمان و طاعت». ایمان یعنی فضاگشایی و یکی شدن با خداوند یا دیدن روی او، «ای دیدن تو دین من، وی روی تو ایمان من». در ره ایمان و طاعت یک لحظه، یعنی کسی با عدم کردن مرکز و فضاگشایی و یکی شدن با خداوند ضرر ندیده، ولی با جدایی همه‌اش ضرر است. ولی بعضی‌ها ستیزه می‌کنند، این را اسمش را جنگ در راه خدا می‌گذارند! شما برای شیطان می‌جنگید.

می‌گوید سر اصلی شما، سر الست شما، شکسته نیست، دستمال همانیدگی‌ها را نبند. «سر، شکسته نیست، این سر را مَبَد»، «یک دو روزی جهد کن»، یک دو روزی بیا در اطراف همانیدگی‌ها فضا باز کن، وجودت را از این‌ها



پس بگیر. خودت را سرمایه‌گذاری کردی، خودت را توی این نقطه‌چین‌ها، فضا را باز کن خودت را از این نقطه‌چین‌ها آزاد کن، بعداً بخند، با خداوند بخند. طرب او را به نمایش بگذار. پنجه زدن: کشتی گرفتن، ستیزه کردن، که من ذهنی می‌کند. و این بیت:

**با قضا پنجه مزن ای تند و تیز
تا نگیرد هم قضا با تو ستیز**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۰)

**مُرده باید بود پیش حکم حق
تا نیاید زخم، از رَبُّ الْفَلَق**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۱)

رَبُّ الْفَلَق: پروردگار صبح‌گاه، اشاره به آیه ۱، سوره فلق (۱۱۳)

«تند و تیز» من ذهنی است. توجه کنید من ذهنی موقعی است که مرکز ما این نقطه‌چین‌ها باشد. درست است؟ پس بنابراین الآن فضا را باز کردیم و آن تند و تیزی ما از بین رفته، و اگر ما، نقطه‌چین در مرکز ما باشد، ستیزه کنیم، قضا هم با ما می‌ستیزد و ما از عهده‌اش بر نمی‌آییم و این بلا سر ما آمده.

بنابراین حکم حق چه‌جوری به ما رسانده می‌شود؟ با مرکز عدم، با فضاگشایی. باید مرده بشوید، یعنی من ذهنی بمیرد پیش حکم حق تا از گشاینده صبح، «رَبُّ الْفَلَق» یعنی گشاینده صبح، درست است؟ زخم نیاید.

فضا را زندگی باز می‌کند. من ذهنی نمی‌تواند باز کند. بنابراین خداوند گشاینده صبح است. صبح یعنی تاریکی ذهن از بین می‌رود، یک دفعه فضا باز می‌شود، شما روشنایی زندگی را، یک خرد دیگری را، یک شادی دیگری را حس می‌کنید. بنابراین می‌گویند از خداوند گشاینده صبح زخم نیاید. تا زمانی که این نقطه‌چین‌ها می‌آید مرکز ما، زخم خواهد آمد، ضربات زندگی خواهد آمد، یعنی اتفاقات بد خواهد افتاد. درست است؟

«قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ»

«بگو: به پروردگار صبح‌گاه پناه می‌برم.»

(قرآن کریم، سوره فلق (۱۱۳)، آیه ۱)

«مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ»

«از شرّ آنچه بیافریده‌است.»

(قرآن کریم، سوره فلق (۱۱۳)، آیه ۲)



پس اگر آن چیزی که آفریده شده به صورت نقطه چین به مرکز شما بیاید، شر خواهد داشت. شما فضا را باز کن بگو به آفریدگار خودم پناه می برم. این آیه دارد می گوید شما باید در این لحظه به جای این که یک نقطه چین را بیاوری مرکزت دچار شرش بشوی، هر نقطه چینی که ذهن نشان می دهد، هر همانیدگی ای بیاید مرکزتان، شر دارد. برای این که از شرش راحت بشوی باید در اطراف آن فضا باز کنی و این اتفاق را هل بدهی برود به حاشیه، مرکزت را شفاف کنی، شرش هم از بین می رود و راحت می شوی. دوباره:

این قضا بر نیک و بد حاکم بود بر قضا شاهد نه حاکم می شود؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۵)

قضا: (مجاز) تشخیص و تصمیم خداوند در این لحظه
شاهد: گواه، (مجاز) معادل ناظر است.

شد اسیر آن قضا میر قضا شاد باش ای چشم تیز مرتضی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۶)

قضا: (مجاز) تشخیص و تصمیم خداوند در این لحظه
میر قضا: (مجاز) خداوند
مرتضی: راضی و خشنود

روی این دو بیت خیلی ما صحبت کردیم و دو بیت بسیار مهمی است. این قضای خداوند و کن فکان بر نیک و بد ما که با ذهن هست حاکم است. درست است؟ مرکز ما همانیده می شود، همه اش نقطه چین است، هی ما نیک و بد می کنیم، سود و زیان می بینیم، برحسب همانیدگی ها فکر می کنیم، می بینیم، عمل می کنیم، دائماً قضاوت داریم، آهان این همانیدگی ها را زیاد می کند، این کم می کند، پس یکی سود است یکی زیان، در دویی هستیم. می گوید قضای خداوند به این حاکم است، مسلط است. اما به قضای خداوند، شاهد، یعنی اگر شما فضا باز بشود و شاهد و ناظر فکرهایتان بشوید، از جنس او بشوید، شما به قضای او حاکم می شوید. این درست شبیه این است می گوید که

ای مُعَافِ یَفْعَلُ اللَّهُ مَا یَشَاءُ بی مُحَابَا رَوُ زبَان را بَرگُشَا

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۸۶)

بی مُحَابَا: بی پروا، بدون ترس و ملاحظه، و بی هیچ درنگی



یعنی شما دیگر الآن معاف شدید، یعنی بین، اگر فضا باز بشود، بین حرف شما و خداوند مثل این که فرقی نیست. به فکرهایتان در آن موقع، وقتی مرکزتان عدم است، فکرهایتان را درواقع او می‌کند، شما خاموش شدید، اگر به لحاظ این خاموش شدید:

پس شما خاموش باشید، آنصِتوا تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

آنصِتوا: خاموش باشید، ذهنتان را خاموش کنید.

اگر زبان شما او باشد، پس زبان شما الآن هم به نیک و بد خودتان حاکم است، هم دیگر از قضای خداوند نمی‌ترسید. بنابراین اسیر قضای ما است آن موقع، قضاوت ما است، میر قضا، خداوند. خداوند مطابق میل ما و گفتار ما عمل می‌کند، برای همین می‌گوید که شاد باش، تبریک، شما راه را پیدا کردی، «ای چشم تیز مرتضی»، مرتضی انسانی است که در این لحظه راضی است، رضایت دارد، رضا دارد.

شما می‌بینید چقدر این رضا مهم است، برای این که به محض این که شما رضایت بدهید به اتفاق این لحظه، فضا خودش باز می‌شود، شما می‌شوید شاهد و ناظر ذهنتان، آن موقع ذهنتان شما را اذیت نخواهد کرد، حمله نخواهد کرد، شما ناظر ذهنتان هستید، می‌بینید که کدام فکر منفی است، مخرب است، جلوی شما را می‌گیرد، امکان پرهیز پیش می‌آید، امکان دیدن همانیدگی‌ها پیش می‌آید، امکان صبر پیش می‌آید و پرهیز. قضا یعنی تشخیص و تصمیم خدا در این لحظه. میر قضا: خداوند. مرتضی: راضی و خشنود. و این بیت [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)]:

طالب است و غالب است آن کردگار تا ز هستی‌ها برآرد او دَمار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۴)

غالب: چیره، پیروز
دَمار از کسی (چیزی) برآوردن: (مجاز) او (آن) را نابود کردن

می‌بینید که دارد می‌گوید خداوند هم طالب ما است، طالب ما است یعنی باید مرکز را عدم کنیم [شکل ۲ (دایره عدم)]، می‌خواهد مرکز ما را. طالب است یعنی باید مرکزمان را بدهیم به ایشان، نمی‌توانیم جسم نگه داریم، تمام شد. اگر شما متوجه می‌شوید، می‌گوید طالب است و غالب است. یعنی شما از این حالت شروع می‌کنید [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)]. هیچ کس نیست که از این حالت شروع نکند. درست است؟



پس بنابراین «طالب است و غالب است آن کردگار» یعنی خداوند، تا کسی که هستی دارد، الآن این شخص [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] هستی دارد، یعنی حس وجود در ذهن دارد، به عنوان من ذهنی بلند می‌شود، از این به اصطلاح دَمار خواهد آورد، یعنی باید منتظر تمام شرهای من ذهنی بشود. این «سوءالقضا» است، یعنی مرتب اتفاقات بد، «رَبِّ الْمَنُون» پیش خواهد آمد، زندگی را به سادگی پیش نمی‌تواند ببرد. ولی اگر بفهمد طالب است خداوند و غالب هم هست [شکل ۲ (دایره عدم)]، بنابراین به آسانی مرکز را عدم می‌کند و با اتفاق این لحظه ستیزه نمی‌کند و رضا دارد. می‌رسیم به آن دو بیت قبل. توجه می‌کنید؟ مهم است این دو بیت، «شاد باش ای چشم تیز مُرْتَضی»، اگر شما مُرْتَضی یعنی خشنود نیستید نسبت به اتفاق این لحظه، درست است؟ پس بدانید که طالب است و غالب است خداوند [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] و اگر شما خشنود نباشید و فضا را ببندید و شاهد نباشید، شما اذیت خواهید شد و موفق نخواهید شد. باید فضا را باز کنید، مرکزتان عدم بشود [شکل ۲ (دایره عدم)]. فضا را باز کردید، دارید عمل می‌کنید به این که او طالب مرکز شما است و هر لحظه غالب است به شما، شما نمی‌توانید کاری بکنید.

و همین‌طور این سه بیت نشان می‌دهد که ما عاجز هستیم [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)]. اگر طالب است و غالب است، ما عاجز هستیم، باید اقرار کنیم. نمی‌توانیم با من ذهنی بلند شویم و دیده بشویم و منقبض بشویم در مقابل خداوند مقاومت کنیم.

بسته در زنجیر، چون شادی کند؟

کی اسیر حبس، آزادی کند؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۱)

ور تو می‌بینی که پایت بسته‌اند

بر تو سرهنگان شه بنشسته‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۲)

سرهنگ: پیشرو لشکر، پهلوان، مأمور اجرای حکم کیفر

پس تو سرهنگی مکن با عاجزان

ز آنکه نبود طبع و خوی عاجز، آن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۳)

سرهنگی: حالت و عمل سرهنگان، کنایه از به کار گرفتن زور و ضرب و امر و نهی



شما به این شکل نگاه کنید [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)]، هر کدام از این همانیدگی‌ها یک کُنده‌ای است بر پای ما، در زنجیر این‌ها هستیم ما. درست مثل این‌که این‌ها هر کدام یک زنجیر به گردن ما بسته‌اند با خودشان در جهان بیرون می‌کشند. ما که بسته زنجیر هستیم چه‌جوری شادی کنیم؟! مگر فضا را باز کنیم [شکل ۲ (دایره عدم)]، تنها علاج ما همین است.

در این‌جا ما اسیر حبس ذهن هستیم [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)]، برای این‌که از این نقطه‌چین می‌رویم به آن نقطه‌چین. داخل این همانیدگی‌ها هستیم به‌عنوان من ذهنی. کی ما می‌توانیم بگوییم آزاد هستیم؟ انتخاب داریم؟

و شما اگر می‌بینید پایتان را این نقطه‌چین‌ها بسته‌اند و این نقطه‌چین‌ها اتفاقاً سرهنگان خداوند هستند، تا این‌ها آن‌جا هستند شما نمی‌توانید تکان بخورید، این‌ها مثل نگهبان هستند. پس حالا که این‌طوری است، هزارتا همانیدگی پای شما را بسته در زنجیر، در زندان ذهن هستید، تو این‌قدر زور نگو به دیگران، بلند نشو بگو من سرهنگ هستم، من بلدم، بگو عاجز هستم، «زآنکه نَبُود طبع و خویِ عاجز، آن». اگر تو عاجز هستی، پس طبع و خوی عاجز این نیست که بلند شود هی بگوید من این کار را می‌کنم، آن کار را می‌کنم و خودش را نشان بدهد. بیا تسلیم شو [شکل ۲ (دایره عدم)] و مرکز را عدم کن، فضا را باز کن.

پس فهمیدیم ما عاجز هستیم. هر چقدر هم دانش داریم، عاجز هستیم. شما به عاجزی اقرار کنید و این نقطه‌چین‌ها همانیدگی شما است و همانیدگی‌های شما نگهبان شما هستند. مگر خودتان با دست خودتان این همانیدگی را باز کنید، «تو به چنگ خویش باید که گره ز پا گشایی». با فضاگشایی، با فضاگشایی و ناظر بودن به ذهن حواست روی خودت است، در آسمان بودن، نه در گمان بودن، گره‌های همانیدگی را از پایت یکی‌یکی باز کنی، ممکن است طول بکشد. درست است؟

**تو چو باز پای بسته، تن تو چو کُنده بر پا
تو به چنگ خویش باید که گره ز پا گشایی**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۰)

باز: پرندۀ بزرگ تیزپرواز با منقار محکم

یعنی ز پای خودت بگشایی. این هم فهمیدیم هر چقدر دانش ذهنی داریم، [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] ما در مقابل خداوند عاجز هستیم. اگر شما به عاجزی خودتان به اصطلاح اقرار کنید، نمی‌گویید من استاد هستم، بلدم. چه چیزی را بلد هستیم ما؟! برحسب همانیدگی‌ها می‌بینیم چه بلد هستیم؟! عاجز هستیم، پایمان بسته شده، زندان ذهن هستیم. گفت انتخابی نداریم، این به ناحق می‌گوییم انتخاب داریم، هر انتخاب ما ستیزه با قضا است.



هر انتخاب ما ضرر و زیان در پیاش است. هر انتخاب ما، ما را به سوی سوءالقضا می‌برد. سوءالقضا یعنی سرنوشت ما وقتی با این همانیدگی‌ها می‌بینیم، هی زندگی را جلو می‌بریم، بدتر می‌شود. درست است؟

در این جا مأمور اجرای حکم کیفر است سرهنگ. سرهنگی: حالت و عمل سرهنگان، کنایه از به‌کار گرفتن زور و ضرب و امر و نهی.

این دو بیت را می‌خوانم که ما نمی‌توانیم خدا را امتحان بکنیم و خدا هر لحظه ما را امتحان می‌کند. توجه کنید، این موضوع خیلی مهم است. ما می‌گوییم باید وضعیت‌ها این‌طور بشود، این‌طور بشود، این‌طور بشود، این‌ها ذهنمان است. درست است؟ وقتی می‌گویید این‌طوری باید بشود و این با قضا و کُن‌فکان مغایر است، آن‌طوری نخواهد شد و حق شما نیست به‌عنوان بنده که این اظهارنظر را بکنید درحالی‌که من ذهنی دارید.

گفتیم من ذهنی هیچ موقع با آن چیزی که زندگی می‌خواهد یکی نمی‌شود. این یک عقل محدود براساس منافع ما است در ذهن که این هم غلط است، کلش غلط است اصلاً. خودش کلش معکوس‌بینی و غلط‌بینی است، با دید خدا نمی‌تواند یکی باشد.

کی رسد مر بنده را که با خدا آزمایش پیش آرد ز ابتلا؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۹)

ابتلا: بیماری، مرض

بنده را کی زهره باشد کز فُضول امتحان حق کند ای گیج گول؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۰)

فُضول: گستاخی

گول: احمق

درست است؟ ابتلا: بیماری. فُضول: گستاخی. گول: احمق. پس بنابراین بنده باید فضا را باز کند. شما هر لحظه باید فضا را باز کنید. این حق به شما داده نمی‌شود که خداوند را امتحان کنید. بنده این جرئت و جسارت را ندارد که از روی فضولی خداوند را امتحان کند، اگر بکند پس این گیج و احمق است. درست است؟ بلکه:

آن، خدا را می‌رسد کاو امتحان پیش آرد هر دمی با بندگان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱)



تا به ما، ما را نماید آشکار که چه داریم از عقیده در سرار (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۲)

سرار: باطن، نهانخانه، دل یا مرکز انسان

بنابراین این کار خداوند است که هر لحظه ما را امتحان می‌کند که ببیند ما فضا را باز می‌کنیم؟ پس لحظه به لحظه هر اتفاقی می‌افتد امتحان شما است که فضا باز کنید. اگر منقبض می‌شوید، رفوزه می‌شوید. چرا امتحان می‌کند؟ برای این‌که به ما آشکار کند که از این عقده‌ها، عقیده‌ها یا همانیدگی‌ها در درونمان یا در مرکزمان چه داریم. شما اگر اتفاقات نیفتند و شما فضا باز نکنید، چه جوری می‌فهمید که در این مرکزتان چه همانیدگی و چه دردی دارید؟

بنابراین او شما را امتحان می‌کند، به موقعش بلد است که کدام عقیده را، عقیده در این‌جا به معنی نظر نیست، عقیده یعنی یک چیز بسته شده، همانیدگی. در این لحظه فضا را باز می‌کنید می‌بینید که این‌جا [اشاره به دل] چه هست. وقتی یک اتفاقی شما را اذیت می‌کند، اشاره می‌کند به یک چیزی در درونتان. می‌گوید این را بشناس و بینداز دور. توجه می‌کنید؟

شما را اگر پنجاهتا چیز اذیت می‌کند، در اطراف پنجاهتا چیز موقع اذیت کردن باید باز کنید که بدانید که این‌جا چه چیزی است که شما را اذیت می‌کند. امتحان خداوند برای شناسایی شما با چشم شما است تا به دست خودتان گره را از پای خودتان باز کنید و این همانیدگی را دور کنید، همه‌اش دور این همانیدگی نگردید وای این رفت! از دستم رفت! چرا این‌طوری شد؟ چرا این اتفاق برای من می‌افتد؟ این‌ها نیست. تمام اتفاقات طراحی شده که شما را متوجه کند به آن چیزی که مرکزتان را اشغال کرده تا آن را بیندازید دور، به جایش خداوند بنشیند. گفت به حق خداوند هیچ‌کس دسترسی ندارد.

ما رَمِيتَ اِذْ رَمِيتَ گفَت حق کار حق بر کارها دارد سَبَق (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۶)

می‌گوید زندگی گفته من هستم که از طریق شما فکر می‌کنم و حرف می‌زنم و این کار به تمام کارهای شما اولویت دارد. همه کارها را بگذار کنار، اول این کار را درست کن تا من بتوانم زندگی شما را درست کنم و از طریق شما حرف بزنم.



پس شما خاموش باشید، اَنْصِتُوا تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

اَنْصِتُوا: خاموش باشید، ذهنتان را خاموش کنید.

هر چقدر هم که بگویید، گفتارتان به شما کمک نخواهد کرد، نه به شخص شما، نه به اتحاد شما. بلکه گفتار شما، شما را به جدایی و جنگ خواهد کشاند، من باید حرف بزنم به‌عنوان خداوند که شما با هم متحد بشوید. درست است؟ این‌ها را قبلاً خوانده‌ایم فقط دارم یادآوری می‌کنم.

پس خداوند ما را امتحان خواهد کرد، شما حق ندارید خداوند را امتحان کنید. اگر دقت کنید، در گذشته همه‌اش شما خدا را امتحان کرده‌اید. امتحان خدا شما را خروب کرده، یعنی بسیار خراب‌کننده.

او، حالا پس می‌فهمیم او غالب است و طالب است. درست است؟ ما عاجز هستیم، او شما را امتحان می‌کند، فضا را باز کنید، رضا بدهید، با شعوری که خداوند به شما داده شناسایی کنید که آن چیست که شما را الآن اذیت می‌کند، سبب چالش می‌شود، آن را بکنید بیندازید دور، هویتان را از آن بکنید. توجه می‌کنید؟ و پرهیز این است که این نقطه‌چین به مرکز نیاید، پرهیز این است، مادر پرهیزها این است که هیچ نقطه‌چینی به مرکز من نیاید، اگر بیاید من به بیراهه خواهم رفت. سِرار: باطن، نهان‌خانه، دل، مرکز انسان.

اما شما باید در خانه باشید که پیغام را بگیرید. اتفاق می‌افتد، اگر ناله و شکایت کنید، در خانه نیستید. وقتی رضا می‌دهید در خانه هستید. وقتی سود و زیان را نمی‌سنجید و یاد گرفته‌اید از مولانا مهم نیست که من سود می‌کنم یا ضرر، باید فضا باز کنم.

لیک حاضر باش در خود، ای فتی تا به خانه او بیاید مر تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳)

فَتی: جوان‌مرد، جوان

ور نه خِلَعَت را بَرَد او بازپس که نیابیدم به خانه هیچ‌کس

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۴)

خِلَعَت: لباس یا پارچه‌ای که خانواده داماد به عروس یا خانواده او هدیه می‌دهند. مَجَازاً هدیه



پس او شما را امتحان می‌کند، الآن باید حاضر باشید. رضا داشته باشید، حاضرید. فضا باز کنید، حاضرید. تا یک اتفاق می‌افتد صرف‌نظر از سود و زیان فضا را باز می‌کنید، درست مثل این‌که به خداوند می‌گویید حاضر! پیغام را می‌دهد. ای جوان یعنی ذات شما جوان است. «لیک حاضر باش در خود، ای فتی»، ای جوان، تا خداوند شما را در خانه پیدا کند، ورنه آن کادویی که می‌خواست به شما بدهد برمی‌دارد می‌برد که من این‌جا کسی را پیدا نکردم. درست است؟

و می‌دانید که هر لحظه، یعنی این لحظه، لحظه بعد، لحظه بعد، لحظه بعد یک پیغامی از آن‌ور می‌آید و یک اتفاق می‌افتد، همه امتحان شما است. بنابراین این بیت را دوباره تکرار می‌کنم، سه بیت را:

هست مهمان‌خانه این تن، ای جوان

هر صبا حی ضیف نو آید دوان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴)

ضیف: مهمان

هین مگو کاین ماند اندر گردنم

که هم‌اکنون باز پرد در عدم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵)

هرچه آید از جهان غیب‌وش

در دلت ضیف است، او را دار خوش

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶)

ضیف: مهمان

این‌ها را البته می‌دانید، تکرارش بسیار بسیار مؤثر است. پس این تن شما، یعنی وجود جسمی شما، یک مهمان‌خانه است. «ای جوان» باز هم به اصل شما اشاره می‌کند که شما همیشه جوان هستید. می‌دانید خدا هیچ موقع پیر نمی‌شود، ما هم پیر نمی‌شویم، این تن پیر می‌شود، ما تنمان نیستیم، هر چیزی که ذهنتان نشان می‌دهد ما آن نیستیم. درست است؟ بلکه وقتی آن را انکار می‌کنید، انکارش فضای گشوده شده است. بعد از فضاگشایی ما متوجه می‌شویم چه کسی هستیم.

پس تن ما مهمان‌خانه است، ای جوان. این لحظه یک مهمانی از آن‌ور می‌رسد، پیغام می‌آورد که خود خداوند است، می‌گوید که شما این به‌صورت اتفاق بد می‌آید نگویید که این گردنم ماند. اگر بگویید این گردنم ماند و اعتراض کنید، رضا نداشته باشید، الآن دوباره می‌پرد به عدم، از آن‌جایی که آمده بود.



پس لحظه به لحظه خداوند پیغام می‌آورد و شما پس می‌زنید با شکایتان. هر چیزی که از جهان غیب بیاید این لحظه در مرکز تو، این مهمان است، فضا را باز کن، [شکل ۲ (دایره عدم)] فضا را باز کن، در مرکز تو مهمان است و خوش آمد بگو. بگو این اتفاق چقدر خوب است، من از آن چه یاد می‌گیرم؟ برو سر یادگیری، برو سر شناسایی همانیدگی، برو سر شناسایی درد که از گذشته انباشته کردی، این‌ها را تمیز کن مرکزت را، «کار حق بر کارها دارد سبق». پاکبازی کن، پاکبازی یعنی هیچ چیز نباید بگذاری در مرکزت. و همین‌طور [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)]:

بر قضا کم نه بهانه، ای جوان جرم خود را چون نهی بر دیگران؟ (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۳)

یعنی این که مرکزت همانیده است، برای خودت دردرس درست می‌کنی و پیغام‌های زندگی را نمی‌شنوی، او می‌خواهد به شما کمک کند، گفت من پیغام فرستادم در خانه باید می‌بودی، لحظه به لحظه می‌فرستم تو را امتحان می‌کنم، ببینم فضا را باز می‌کنی یا نه؟ تو برحسب همانیدگی می‌بینی، کار را خراب می‌کنی، می‌گویی خداوند کرده.

بر قضا کم نه بهانه، ای جوان جرم خود را چون نهی بر دیگران؟ (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۳)

ای امتداد زندگی‌ای که الآن جوان هستی، نینداز گردن خداوند در این لحظه، جرم تو که دیدن برحسب این نقطه چین یا همانیدگی است و این گناه است و این به اصطلاح معکوس بینی است، غلط بینی است، در غزل هم هست، بر گردن خداوند یا دیگران نینداز.

به محض این که فضا را باز کنی [شکل ۲ (دایره عدم)]، می‌فهمی که خداوند رحمت اندر رحمت است و هر لحظه می‌خواهد به شما کمک کند با «قضا و کُنْ فکان»، یعنی اتفاقی که شما خبر ندارید پیش می‌آورد، شما فضا باز می‌کنید، پیغام را می‌گیرید، خودتان را می‌شناسید، به صورت ناظر به ذهنتان نگاه می‌کنید و آن چیز اضافی یا همانیدگی را شناسایی می‌کنید و از خودتان می‌کنید، به همین سادگی، و یاد می‌گیرید.

وآن فضای خرق اسباب و علل هست ارض الله، ای صدر اجل (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۸۱)



درست است؟ «صدر اجل» یعنی وزیر اعظم. خرق یعنی پاره کردن. درست است؟ پس این [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] که همه جا نقطه چین می بینید، این جا فضای سبب سازی و اسباب ها است، یعنی سبب ها است، این نقطه چین ها به اصطلاح واحدهای سبب سازی هستند و با استدلال هایی که ما به وجود آورده ایم، در ذهنمان یاد گرفته ایم، این ها را به هم وصل می کنیم می گوئیم چه می شود. اگر این کار را بکنم این طوری می شود، بعد آن کار را بکنم آن طوری می شود. همین طوری با سبب سازی می رویم در ذهن جلو، غافل از چه؟ غافل از قضا و کُن فکان و عقل خداوند، عقل کل، داریم با عقل من ذهنی سبب سازی می کنیم.

الآن دارد می گوید که آن فضای پاره کننده فضای اسباب و علل «هست ارض الله». ارض الله یعنی زمین خدا، زمین خدا همین فضای گشوده شده است [شکل ۲ (دایره عدم)]. «ای صدر اجل»، ای وزیر اعظم، این هم یک مقدار دارد با ما شوخی می کند، یعنی می گوید اگر وزیر اعظم بودی، تشخیص می دادی که تو این همه در ذهن همانیده کوشش کردی با سبب سازی، این را نتوانستی پاره کنی، خرق کنی، پس الآن بفهم اگر عقل داری، می گویی من وزیر اعظم هستم، این را بفهم که فضای پاره کننده این فضای ذهن، این فضای گشوده شده است که در این شکل [شکل ۲ (دایره عدم)] نشان داده شده. درست است؟ مهم است این.

حالا ببینید اگر شما، این شکل را ببینید [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)]، نقطه چین در مرکز است، اگر شما یک نقطه چین را بیاورید مرکزتان چه اتفاقی می افتد؟ وفا از دست می رود. وفا از دست می رود یعنی چه؟ یعنی شما از جنس خداوند بودید، الآن از جنس جسم می شوید. ولی او گفته همین پیمان آلت، من خداوند شما هستم؟ پروردگار شما هستم؟ ما گفتیم بله. همه گفتند بله. یعنی چه؟ یعنی این نقطه چین را نباید بیاوری مرکزت. حالا اگر یکی آمد از این حاشیه به مرکزتان [شکل ۲ (دایره عدم)]، درست است؟ یک نقطه چین که تویش هویت است آمد به مرکزتان، چه اتفاقی می افتد؟ شما تنبیه می شوید، و اگر لحظه بعد دوباره بیاورید، دوباره تنبیه می شوید. دوباره بیاورید، دوباره تنبیه می شوید. اگر همش بیاورید، خیلی تنبیه می شوید، که ما این کار را کرده ایم البته. خوب دقت کنید به این چند بیت، ببینید چقدر گویا است! می گوید:

**چون جفا آری، فرستد گوشمال
تا ز نقصان واروی سوی کمال**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۸)

گوشمال: گوشمالی، تنبیه، تأدیب
وارفتن: برگشتن، بازگشتن



چون تو وردی ترک کردی در رَوش بر تو قَبْضی آید از رنج و تَبْش (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۹)

ورد: دعا، خواندن چیزی به دفعات
وردی: دعا بودن، درست مثل این که ما دعا هستیم.
وَرْد: گل
رَوش: سلوک
تَبْش: گرمی، حرارت

آن ادب کردن بُود، یعنی: مکن هیچ تحویلی از آن عهد کهن (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۰)

تحویل: تغییر و تبدیل، دگرگونی
تحویلی مکن: تغییر نده، مجازاً سرپیچی مکن.

درست است؟ گوشمال یعنی تنبیه، تأدیب. وارفتن: برگشتن. ورد: دعا خواندن، دعا یا خواندن چیزی به دفعات.
وَرْد یعنی گل. رَوش: سلوک. تَبْش: گرمی و حرارت. و تحویل: تغییر و تبدیل، دگرگونی. تحویلی مکن یعنی تغییر نده، مجازاً سرپیچی نکن یا مرکزت را عوض نکن. درست است؟

این حالتی که می‌بینید نقطه‌چین در مرکز ما است [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)]، این جفا است. جفا عکس وفا است. این یکی وفا است [شکل ۲ (دایره عدم)]، وقتی مرکز عدم است شما فضاگشایی می‌کنید، وفا می‌کنید به خداوند، برای این که از جنس او می‌شوید. وقتی جسم است [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)]، شما جفا می‌کنید. همین که یک نقطه‌چین بیاید مرکزتان، او گوشمال می‌فرستد، یعنی یک دردی به شما می‌فرستد، درد می‌آید. خودش دارد می‌گوید، تا از نقصان که فضای ذهن است، بروی به کجا؟ به سوی کمال، یعنی فضا باز کنی، بفهمی که اشتباه کردی.

همین که تو وردی را یا دعایی را در این روش، در سلوک، در زندگی ترک کردی، یعنی فضا نگشودی، غزل گفته «مرا هر لحظه منزل آسمانی»، اگر یک لحظه منزلتان این فضای گشوده شده و آسمان نباشد، یعنی ورد را ترک کنی، ورد یعنی فضاگشایی، ورد یعنی این جا دعا کردن. «وَرْد» بخوانیم می‌شود گل بودن. اگر وَرْد بخوانیم، گل بودن همین فضاگشایی است باز هم. وَرْد، دعا کردن، همین فضاگشایی است.

یادمان باشد دعا کردن یعنی فضاگشایی؛ وگرنه اگر فضا را ببندیم، با من‌ذهنی دعا کنیم به هیچ جا نمی‌رسد، به ضرر ما است. بیشتر دعاها با من‌ذهنی است، هیچ به جایی هم نمی‌رسد.



بس دعاها کآن زیان است و هلاک

وَزَ کَرَم می‌نَشْنود یزدان پاک

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰)

خیلی از دعاها که با من‌ذهنی می‌شود، هلاک و ضرر است و از لطف، خداوند این‌ها را نمی‌شنود.

بس دعاها کآن زیان است و هلاک

وَزَ کَرَم می‌نَشْنود یزدان پاک

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰)

اگر تو فضاگشایی را ترک کردی متقبض می‌شوی، «بر تو قبضی آید از رنج و تبش». تبش یعنی گرمای درد. درست است؟ از درد، از رنج. این معنی‌اش چیست؟ این ادب کردن شما است، یعنی این کار را نکن. کدام کار را؟ «هیچ تحویلی از آن عهدِ کهن». کهن یا کهنه، عهد کهنه و عهد قدیمی، همین که گفتم من از جنس تو هستم، یعنی فضا باز می‌کنم.

«تحویلی»، این تحویل یا تغییر دادن مرکز است [شکل ۱ (دایره همان‌دگی‌ها)]. پس شما باید فضا را باز کنید [شکل ۲ (دایره عدم)]، مرکز را عدم کنید تا این قبض نیاید. حالا مردم گوش نمی‌دهند. گوش نمی‌دهند، سه بیت بعدی می‌آید. درست است؟ یا دو بیت بعدی:

پیش از آن کاین قبض زنجیری شود

این که دل‌گیری‌ست، پاگیری شود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۱)

قبض: گرفتگی، دلتنگی
دل‌گیر: ناراحت‌کننده و آزاردهنده
پاگیر: مایهٔ دردسر، باعث گرفتاری شدن

رنج معقولت شود محسوس و فاش

تا نگیری این اشارت را به لاش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۲)

یعنی قبل از این‌که، این که دل‌گیری است، دلت گرفته‌الآن، از این یاد بگیر، پس فضا را باز کن. اگر یاد نگیری، این تبدیل به مرض بدی می‌شود، سرطان می‌شود، نمی‌دانم سکتۀ قلبی می‌شود، دیگر بدنت خراب می‌شود، می‌روی به هیروت ذهن، درست نمی‌توانی فکر کنی. درست است؟ قبل از این‌ها، قبل از این قبض که زنجیری



بشود، تو بیا فضا را باز کن. حالا که فقط دلت گرفته یک ذره، نگذار این پاگیری بشود، پایت را بگیرد، یعنی حرکت را از شما بگیرد، فکر کردن را بگیرد، زندگی برحسب عقل کل را از تو بگیرد، هشیاری تو بیاید پایین.

و «رنج معقول شود محسوس و فاش»، دیگر آن رنجی که معقول بود که شما باید می‌فهمیدی که ما نمی‌فهمیم، این دیگر این قدر بزرگ بشود که در بیرون دیده بشود. مثلاً واقعاً ما مریض بشویم به بیمارستان بیفتیم. «تا نگیری این اشارت را به لاش» یعنی این اشارت را بشنوی و بی‌توجه نباشی. و ما بی‌توجه هستیم، که این که چیزی نیست. نه، قبض دلت که اولین بار گرفت، دارد یک پیغامی به تو می‌دهد. باید در خانه باشی بگیرد، که من فضاگشایی نمی‌کنم و از آن عهد کهن که گفتم من از جنس تو خواهم بود و جفا نخواهم کرد، مرکز را جسم نخواهم کرد، دارم عدول می‌کنم. اولش کوچولو کوچولو شروع می‌شود تا ما را زمین می‌زند. قبل از این که زمین بخوریم می‌گوید مواظب باش. درست است؟

پس دوباره «چون جفا آری، فرستد گوشمال»، نمی‌شود شما مرکزتان را یک بار جسم کنید و او شما را تنبیه نکند. او نمی‌کند، اتوماتیک ما تنبیه می‌شویم، چه جوری؟ عقل خداوند را، عقل کل را رها می‌کنیم، با عقل من ذهنی جلو می‌رویم. عقل من ذهنی هم ما را زمین می‌زند، سبب اشتباه می‌شود. درست است؟ و چاره‌اش را گفته:

تا کنون کردی چنین، اکنون مکن

تیره کردی آب را، افزون مکن

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۸۰)

اگر شما دیدید که هر موقع مرکزت یک وضعیت خاصی می‌شود، یک آدمی می‌آید مرکز تو، یک دفعه ناراحت می‌شوی، یک دردی از گذشته می‌آید، تا حالا این کار را کردی، بعد از این نکن. تا حالا آب را تیره کردی یعنی برحسب همانیدگی‌ها و دردها دیدی؟ آب زندگی تیره شد تبدیل به درد شد؟ بعد از این بیشتر نکن دیگر. درست است؟ اشارت زندگی را به لاش نگیر، نگو مهم نیست این، ادامه نده، این حالت [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] را ادامه نده که مرکزت همه‌اش جسم باشد. خب این با این شکل‌ها این بیت‌ها باید بیدارکننده باشد. و همچون علاجش:

تا کنون کردی چنین، اکنون مکن

تیره کردی آب را، افزون مکن

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۸۰)



هر موقع شما ترک کردی که مرکزت را جسم کند، از آن موقع به بعد در گذشته هر کار کردی رها کن، ماجرا را رها کن. از آنجا به بعد شما لطف خداوند را می‌گیری، کمک او را می‌گیری. خداوند مثل ما فکر نمی‌کند که بابا این حالا تا حالا اشتباه کرده باید تقاص اشتباهاتش را پس بدهد، نه. تمام این دردهایی که ما می‌کشیم، برای متوجه کردن ما است که مرکزت را جسم نکن، مرکزت را من کن، و تو نمی‌توانی با مرکز جسمی زندگی کنی. همین‌که متوجه شدیم و خودمان به خودمان ضرر نزدیم، خداوند به ما ضرر نمی‌زند. نیایید بگویید که خداوند که فعلاً ما را ول نمی‌کند با این کارهایی که در گذشته کردیم. نه، این فکر، فکر من ذهنی شما است.

و یک مطلب مهم دیگر که الآن ذکر کردیم، به زبان دیگر می‌گوییم، مرکز شما جسم بشود، گفتیم چه کار می‌کند؟ گوشمال می‌فرستد. اگر شما گوشمالی‌های زندگی را که به صورت قبض و رنج و که گفت تیش می‌آید، به صورت دردهای مختصر می‌آید، به اصطلاح جدی نگیرید، درست است؟ هی شانه‌هایتان را بیندازید بالا یعنی مهم نیست که، همه می‌کنند، درست است؟ نه! و بگویی که حتی من هرچه گناه می‌کنم، هرچه این نقطه‌چین‌ها را می‌آورم مرکزم برحسب این‌ها می‌بینم خداوند ما را نمی‌گیرد. به زبان دیگر می‌گوید اگر نقطه‌چین بیاید مرکزت، مرکزت جسم باشد، من تو را می‌گیرم، بد می‌بینی، به تو ضرر خواهد رسید، نکن این کار را. آن چند بیت این‌ها را گفتند، این به زبان دیگری می‌گوید. می‌گوید:

که بگفتی چند کردم من گناه وَزَ کَرَمِ نَگَرَفَتِ دَر جُرْمِ اِلَه

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶۷)

که گفتی من همانندگی‌ها را آوردم مرکزم، هر لحظه با آن‌ها هم می‌بینم، ولی خداوند من را نمی‌گیرد. نه، می‌گیرد حتماً، هر دفعه که آوردی گرفته. حالا این چند بیت را ببینید:

عکس می‌گویی و مقلوب، ای سَفیه ای رها کرده ره و، بگرفته تیه

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶۸)

سَفیه: نادان

تیه: بیابان

چند چندت گیرم و، تو بی‌خبر در سَلَسِلِ مانده‌ای پا تا به سر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶۹)



زنگِ تو بر توت ای دیگ سیاه کرد سیمای درونت را تباه

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۷۰)

تو که می‌گویی من را نمی‌گیرد اگر این نقطه‌چین را مرکزم بیاورم، برعکس می‌گویی و مقلوب. مقلوب هم باز هم عوضی و از آن‌وری، یعنی درست عکسش را می‌گویی ای نادان، که شما راه اصلی را که فضاگشایی است [شکل ۲ (دایره عدم)] رها کردی و راه بیابان را [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)]، راه بیابان یعنی فضای ذهن را در پیش گرفتی.

آخر چقدر بگیرم دیگر تو را، «چند چندت بگیرم و، تو بی‌خبر»، اصلاً گرفتن حالات نمی‌شود. «در سلاسل»، در زنجیرها مانده‌ای، زنجیرهای همانیده مانده‌ای پا تا به سر، اصلاً کل وجود تو توی حبس است و در زنجیرهای همانیدگی است.

و این همانیدگی‌ها مثل زنگ به روی هم افتاده‌اند، «زنگِ تو بر توت»، مثل دیگ سیاه هستی تو و سیمای درونت را سیاه کرده و تباه کرده. پس تو باید فضا را باز می‌کردی. درست است؟ پس شما را هم می‌گیرد اگر نقطه‌چین‌ها مرکزتان باشد. می‌گیرد، نگویید من را نمی‌گیرد. درست است؟ بیت بعد، درضمن سفیه: نادان. تیه: بیابان. سلاسل: زنجیرها.

بر دلت زنگار بر زنگارها جمع شد، تا کور شد ز اسرارها

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۷۱)

این نقطه‌چین‌ها و دردها روی هم انباشته شدند [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] تا مرکز تو از اسرار من به اصطلاح کور شد. همین‌طور که می‌بینید اگر هر لحظه مرکز ما جسم باشد و فضاگشایی نباشد، مرکز ما از اسرار زندگی، از رموز زندگی کور می‌شود. یعنی چه؟ یعنی از آن‌ور هیچ‌چیز نمی‌توانیم بگیریم، عقل ما تماماً عقل من‌ذهنی است؛ برای همین است که هشیاری ما پایین می‌آید، ما به خودمان ضرر می‌زنیم، نمی‌بینیم. شما نباید به خودتان ضرر بزنید، امروز شعرش را خواندیم، بگویید خدا کرده.

بر قضا کم نه بهانه، ای جوان جرم خود را چون نهی بر دیگران؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۳)



اگر مرکز شما کور شد از اسرارها، یعنی هیچ سِرّی، هیچ خردی از زندگی، از خداوند نمی‌گیرد، پس تنها عقل شما عقل همین من‌ذهنی است، وای! آن هم گفته سوءالْقضا است. یعنی هرچه می‌بینی، هرچه عمل می‌کنی، هرچه می‌گویی، به ضرر خودت است، نمی‌فهمی منتها. برای همین گفت، این‌جا هم همین را گفت، گفت من گرفتمت تو را، «چند چندت گیرم و، تو بی‌خبر»، دیگر جسمت که مریض است، شب‌ها هم که خوابت نمی‌برد، غذا هم که می‌خوری هضم نمی‌توانی بکنی، با کسی هم که رابطه خوبی نداری، دائماً هم بر ضد خودت عمل می‌کنی، دیگر چه‌جوری بگیرم تو را؟! این شعرها می‌گویند ها! من نمی‌گویم، بیت‌ها را دارم معنی می‌کنم. و این دو بیت، و شخصی که گرفتار شده و می‌گوید من اضطرار دارم باید همانیدگی‌ها در مرکزم باشد، استدلالش این است:

کاین رَوا باشد مرا، من مُضْطَرَم حق نگیرد عاجزی را، از کَرَم (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۹)

مُضْطَر: بیچاره، درمانده

خود گرفته‌ست، تو چون گرفتار کور این گرفتن را نبینی از غُرور (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶۰)

من‌ذهنی ما می‌گوید یا آن کسی که زنگار بر زنگارها، زنگار یعنی زنگ آینه. مرکز ما آینه است، این‌قدر زنگ هم‌هویت‌شدگی و درد آن‌جا نشسته کور شده. درست است؟ و ما این همانیدگی را رها نمی‌کنیم که در مرکز ما است، از مرکزمان بیرون نمی‌کنیم. و ما می‌گوییم من اضطرار دارم، ناچارم. من همانیده شدم با این آدم، این باید بروم دنبالش و این نباشد من می‌میرم. همانیده شدم با این خانه، همانیده شدم با نمی‌دانم هیکلم، همانیده شدم با پول و این‌ها در مرکز ما است.

من باید این‌ها را در مرکزم نگه دارم برحسب این‌ها ببینم، مُضْطَرَم، و من عاجزم، خداوند که عاجز را نمی‌گیرد که. ! تو عاجزی! عاجز که این کارها را نمی‌کند. گفت دیگر، طبع و خوی عاجز آن نمی‌شود. تو هر لحظه بلند می‌شوی هی من من می‌گویی، خود همین داشتن این مرکز جسمی فضولی در مقابل خداوند است. شما این‌طوری عمل می‌کنید، بعد می‌گویی عاجزم، مضطرم؟!



«خود گرفته‌ست، تو چون گفتارِ کور»، مثل گفتارِ کور که خودت را می‌دَری، دیگران را هم می‌دَری، از بس که غرور داری، کبر داری و پندارِ کمال داری، می‌ترسی به ناموست بخورد، این گرفتنِ خدا را نمی‌بینی. پس ببین. [شکل ۲ (دایره عدم)] بله فضا را باز کن ببین. مُضَطَّر یعنی بیچاره، درمانده.

[شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] اما اگر کسی این همانیدگی‌ها را بیاورد مرکزش و من من بکند، بلند شود خداوند مرا نمی‌گیرد، اگر گرفت هم حالا مهم نیست، و واقعاً عصیان کند، سرکشی کند، شعر مولانا می‌گوید که خداوند درون و بیرون‌تان را به‌کار خواهد گرفت تا این شاخ گستاخ شما را بشکند.

هر کسی که دانسته حالا یا ندانسته، می‌گوییم یکی نمی‌داند، ولی دانسته همانیدگی را می‌آورد مرکزش و عاشق پول می‌شود، عاشق قدرت می‌شود، عاشق چیزهای دیگر می‌شود که به‌صورت نقطه‌چین است، یعنی این شکل [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)]، این شاخ گستاخ دارد.

هر کسی بلند می‌شود به‌عنوان من و می‌گوید من انتخاب خودم را دارم به‌عنوان من‌ذهنی و این‌ها را از مرکزم بیرون نمی‌کنم، خداوند می‌گوید شاخ گستاخ او را خواهد شکست.

من عصا و نور بگرفته به دست
شاخ گستاخ تو را خواهم شکست
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۲۶)

واقعات سهمگین از بهر این
گونه‌گونه می‌نمودت رَبِّ دین
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۲۷)

درخور سِرِّ بَد و طغیان تو
تا بدانی کاوست درخوردان تو
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۲۸)

درخور: شایسته، سزاوار.

واضح است. می‌گوید هم جسم تو را، هر چیزی که ذهنت نشان می‌دهد، این عصا است، هم هشیاری درون تو را گرفته‌ام دستم و تا شاخ گستاخ تو را بشکنم. خداوند به چه کسی می‌گوید؟ به ما به‌عنوان من‌ذهنی.



برای همین است که این اتفاقات ناگوارِ سهمگین برای تو می‌افتد. این‌ها را ربّ دین به‌وجود می‌آورد. این‌ها شایسته این سرّ بد، همانیدگی‌ها در درون تو هستند، شایسته طغیان تو هستند. هر کسی جسم را بگذارد مرکزش دارد طغیان می‌کند، عدم را نمی‌گذارد.

«تا بدانی»، تو باید بدانی که تو شایسته این اتفاقات بد هستی. «تا بدانی کاوست درخوردانِ تو» یعنی این وضعیت واقعاً درخورد تو است، شایسته تو است. آن کار را بکنی، باید این‌طوری بشود. درست است؟ و البته:

«و نَزَعَ يَدَهُ فَإِذَا هِيَ بَيْضَاءُ لِلنَّاظِرِينَ.»

«و دستش را بیرون آورد، در نظر آنان که می‌دیدند سفید و درخشان بود.»

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۰۸)

همین‌طور که می‌بینید مولانا اشاره اگر به این آیه می‌کند، می‌گوید که دل ما که درواقع خرد کل است، دل ما، وقتی فضا گشوده می‌شود [شکل ۲ (دایره عدم)] این فضای گشوده‌شده دل ما است، این دل ما می‌تواند برود به دست ما، یعنی می‌تواند برود به عمل ما. پس فضای گشوده شما که خرد زندگی توی آن است می‌تواند وارد دست شما بشود یعنی وارد عمل شما بشود. درست است؟

ولی اگر همانیدگی‌ها در مرکز ما باشد [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)]، سرّ بد وارد می‌شود. یک موقعی هست شما دستتان را می‌گذارید دلتان می‌درخشد یعنی می‌رود به عمل. یک موقعی هست نه نمی‌کنی این کار را. چه چیزی جریان پیدا می‌کند به دستتان، یعنی به عملتان، به حرفتان، به دیدتان؟ سرّ بد. «درخورِ سرّ بد و طغیانِ تو». سرّ بد، رموز بد یعنی تشعشعات همین همانیدگی‌ها، تشعشعات دردها، بی‌خردی من‌ذهنی.

رمز خوب، سرّ خوب چیست؟ فضای گشوده‌شده [شکل ۲ (دایره عدم)]، مرکز عدم، عقل خداوند در این لحظه. شما درخورِ چه هستید؟ اگر طغیان کرده‌اید، طغیان کردن یعنی مرکزتان دائماً جسم است [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)]، دراین‌صورت آن اتفاقات سهمگین و خطرناک برای شما خواهد افتاد تا یک چیزهایی را بدانی، تا بدانی این اتفاقات به‌خاطر آن رمز بد است در مرکزت. درست است؟

و شما دستت را نمی‌گذاری به دلت، دلت کثیف است می‌ریزد به عملت، دلت بیرون دائماً منعکس می‌شود، «جَفَّ الْقَلَمُ»، جَفَّ الْقَلَمُ یعنی دل ما دائماً در بیرون منعکس می‌شود. پس بنابراین اتفاقات بد به‌خاطر سرّ بد مرکز ما است. و همین‌طور:



تا بدانی کاو حکیم است و خبیر مُصلِح امراضِ درمان‌ناپذیر (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۲۹)

خبیر: آگاه.

[شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] این بیت خیلی مهم است. چرا؟ شما باید بدانید که خداوند می‌گوید حکیم است و خبیر، هم می‌داند، هم پزشک خوبی است. و این مرض همانیدگی را فقط او می‌تواند درمان کند. مرض همانیدگی درمان‌ناپذیر است، به وسیله درمان‌های ژاژ که امروز می‌خوانیم، درمان ژاژ هم یعنی شما من‌ذهنی داشته باشی مرکزت پر از همانیدگی باشد و حرف بزنی انرژی بفرستی، یک من‌ذهنی را بخواهی معالجه کنی، نمی‌شود. یا خودت را معالجه کنی، نمی‌توانی.

این مرض ما مرضی است که درمان ذهنی ندارد، درمانش فقط فضاگشایی است؛ تا منظور ما، مقصود آمدن ما عمل بشود [شکل ۲ (دایره عدم)]. مقصود ما این است که مرکز ما خالی بشود. تا شما مرکز را خالی نکنید، این مرض خوب نمی‌شود. توجه می‌کنید؟ این مطالب خیلی ساده است و خیلی مهم است. تا زمانی که مرکزتان همانیده است [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)]، مریضی‌تان، گرفتاری‌تان، نگرانی‌تان، خشم‌تان، ترستان، رابطه بدتان با مردم و با خودتان، از بین بردن تتنان که این‌ها همه عوارض مرض همانیدگی است یعنی گذاشتن این اجسام به مرکزتان، درمان نخواهد شد.

ذره‌ذره گر شود مفتاح‌ها این گشایش نیست جز از کبریا (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۴)

مفتاح: کلید
کبریا: مجازاً خداوند

همه ذرات عالم کلید بشود، این گشایش قفل من‌ذهنی فقط به دست او است می‌گوید. و او به صورت فضاگشایی و عدم به مرکز شما می‌آید که بتواند به شما کمک کند. پس این اتفاقات بد برای شما افتاده تا بدانید که حکیم کیست، پزشک چیست و داننده چیست، چه کسی مهارت دارد در درست کردن شما و مُصلِح مرض درمان‌ناپذیر همانیدگی کیست. و خود خداوند است، پس باید او را بیاوری به مرکزت. خبیر یعنی آگاه. و متأسفانه تو می‌افتی به چه؟ به سبب‌سازی ذهن.



تو به تأویلات می‌گشتی از آن کور و کر، کاین هست از خواب گران (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۳۰)

تأویل: تبیین، تعبیر کردن، توجیه، (مجاز) سبب‌سازی ذهن برای توجیه.

[شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] ما تأویل می‌کنیم، تأویل یعنی سبب‌سازی ذهن، تفسیر می‌کنیم. نه، این اتفاق به‌خاطر این است که فلانی با من دشمن بوده، برای ما این را به‌وجود آورده، یا آن کار بد را کردیم خداوند می‌خواهد انتقام بگیرد، برای همین این بلا سر ما آمده، آمدند جادو کردند آقا ما را، جادو کردند این‌طوری شده، اتفاقات بد به‌خاطر جادوگری مردم است!

این‌ها تأویلات من‌ذهنی است که خرافات است. نه! به‌خاطر این نقطه‌چین‌ها در مرکز است. تو با سبب‌سازی و تفسیر و این به نتیجه رسیدن به‌وسیله سبب‌سازی ذهن، برمی‌گردد از این، اتفاقات را نمی‌بینی. یعنی این‌جا که می‌گفت تا بدانی، «تا بدانی»، نه نمی‌دانیم ما.

پس شما هر اتفاق بدی می‌افتد باید یک چیزی را بدانی. بدانی که این سرّ بد مرکز تو باعث می‌شود، خودت باعث می‌شوی. همسرت باعث نمی‌شود، بچه‌ات باعث نمی‌شود، مردم باعث نمی‌شوند، خودت باعث می‌شوی. وقتی این اتفاق بد می‌افتد نگاه کنید به این‌ها، اولاً این آیه هم که بود که

«وَنَزَعَ يَدَهُ فَإِذَا هِيَ بَيْضَاءُ لِلنَّاظِرِينَ»

«و دستش را بیرون آورد، در نظر آنان که می‌دیدند سفید و درخشان بود.»

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۰۸)

پس بنابراین نور زندگی در تو نیست، در دید و در عمل و در فکر نیست مانند موسی. پس بنابراین:

واقعات سهمگین از بهر این گونه‌گونه می‌نمودت رَبِّ دین (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۲۷)

برای چه این واقعات سهمگین را خداوند به شما نشان می‌دهد؟ یک چیزهایی را بدانی. تا بدانی فقط اوست که حکیم است و خبیر است. فقط او درد شما را درمان می‌کند تا بدانی دوباره چه؟ کس دیگری نیست. ولی تو نمی‌دانی، چرا؟ سبب‌سازی ذهنی نمی‌گذارد، دشمنان ما کرده‌اند، اشتباه کردیم این‌دفعه. نه! تو به تأویلات، با



سبب‌سازی می‌گرددی از آن، دوباره کور و کوری را ادامه می‌دهی، که این از خواب گران تو است. و این بیت خیلی زیبا است:

زشت باشد رویِ نازیبا و ناز سخت باشد چشمِ نابینا و درد (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۰۷)

همین‌طور که می‌بینید [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] وقتی همانیدگی‌ها در مرکز ما هستند، هم زشتیم به‌عنوان من‌ذهنی در عین حال ناز می‌کنیم، حرف مولانا را نمی‌شنویم. و آن موقع چشم ما درد می‌کند، چشم عدم ما کور است نمی‌بینیم ما، اما این همه درد از بینش ما.

مولانا می‌گوید که چشم اگر ببیند، درد بکند خب دردش را تحمل می‌کند، این می‌بیند حالا مریضی‌اش گرفته درد می‌کند. آدم کور باشد هیچ‌جا را نبیند و چشمش هم درد می‌کند، خیلی سخت است این درد. و من‌ذهنی همین‌طور است، کور است، درد می‌کند، چشمش کور است. زشت است، ناز هم می‌کند. مولانا لقمه را جویده به ما گفته قورت بده، ما گفتیم نه ما خودمان می‌دانیم.

«زشت باشد رویِ نازیبا و ناز». یک کسی زشت باشد، صورتش زشت باشد، خیلی هم ناز داشته باشد، آقا ما خم نمی‌شویم. بابا آخر یک خانمی زشت است، هیچ مردی به او توجه نمی‌کند، ولی خودش را بالا گرفته ما اصلاً توجهی به مردها نداریم که! خواستگار می‌آید ما اصلاً از در نمی‌گذاریم وارد بشود این قدر ناز داریم! این زشت است، من‌ذهنی هم همین‌طور است. اما در مورد ناز توجه کنید به این سه بیت. می‌گوید که، دربارهٔ پسر نوح و نوح است.

هین مکن بابا که روز ناز نیست مَر خدا را خویشی و آن‌باز نیست (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۱۷)

آن‌باز: شریک، دوست، هم‌تا

تا کنون کردی و، این دم ناز کی‌ست اندرین درگاه، گیرا ناز کی‌ست؟ (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۱۸)

نازُکی: دقیق، خطیر، مهم
گیرا: گیرنده، مؤثر



لَمْ يَلِدْ لَمْ يُولَدْ است او از قِدَم نی پدر دارد، نه فرزند و، نه عَم (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۱۹)

قِدَم: ازل
عَم: عمو

درست است؟ اَنباز: شریک. نازکی: دقیق. نازک یعنی دقیق. گیرا: گیرنده. قِدَم: ازل.

عَم یعنی عمو. درست است؟ و این هم می‌دانید آیه را:

«لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ»

«نه زاده است و نه زاده شده.»

(قرآن کریم، سوره اخلاص (۱۱۲)، آیه ۳)

نه زاده است و نه زاده شده. این مربوط به خداوند است، مربوط به ما هم هست. یعنی آن عنصری که ما هستیم دراصل، من اصلی که امروز دارد با من ذهنی صحبت می‌کند که می‌گوید جای من در آسمان است، این نه زاده است و نه زاده شده؛ عین خداوند است. پس آن نه چیزی که ما هستیم اصلاً از بین نمی‌رود، هیچ خطری آن را تهدید نمی‌کند، نه می‌زاید، نه هم چنین چیزی را کسی زاییده. این آیه را دارد اشاره می‌کند. درست است؟

حالا نوح هم به پسرش می‌گوید که بابا جان، بیا سوار کشتی بشو. او هم می‌خواهد برود بالای کوه و این‌ها، کوه ذهن. شما چه؟ شما هم ناز دارید؟ برنامه را کامل گوش نمی‌کنید؟ گوش می‌کنید، متوجه می‌شوید، عمل نمی‌کنید؟ الآن که می‌بینید مولانا یک دانش مفیدی است، ناز می‌کنید؟ می‌گویید می‌دانم؟ می‌دانم، من استاد هستم، من دانشمند هستم، این‌ها ناز است.

نوح به پسرش می‌گوید بابا جان، روز ناز نیست، طوفان است. خداوند خویشی و اَنباز نمی‌شناسد، درست است که من پیغمبرم ولی تو باید از جنس او بشوی. این طوری نیست که من ذهنی داشته باشی تو و بگویم که تو خویش خداوند هستی یا خویش پیغمبر هستی یا هرچه. نه. براساس خودت باید فضا را باز کنی. تا حالا من ذهنی را ادامه دادی ولی این دم، دم دقیقی است، نازکی است.



و این درگاه خداوند ناز هیچکس را نمی‌گیرد. هیچکس نمی‌تواند به خداوند ناز کند. باید مرکزش را عدم کند. هیچکس نمی‌تواند مرکزش را جسم نگه دارد و ناز کند. همچو چیزی نیست. برای این‌که او می‌خواهد جنس خودش را در تو ببیند.

«لَمْ يَلِدْ لَمْ يُولَدْ» است او از قدم یعنی از قدیم، از اول، از روز ازل. تو هم از آن جنس هستی. تو نمی‌توانی چیزی بزایی به آن بچسبی. اصلاً نه می‌زایی نه زاده می‌شوی. باید همان باشی. نه، نه پدر دارد، نه فرزند دارد، نه مادر دارد، نه عمو دارد. هیچ‌چیز ندارد. یعنی شما هیچ‌چیز ندارید.

در ظاهر دارید. در ظاهر هم پدر دارید هم مادر دارید. در باطن هیچکس را نداریم. در باطن که خداوند است باید با عدم کردن مرکز او را در خودتان تجربه کنید.

اما اجازه بدهید چند بیت هم دوباره بخوانیم. این‌ها را خوانده‌ایم ولی در این ترکیب و ترتیب می‌گذاریم شما این چراغ‌ها را روشن کنید. خواهش می‌کنم این ابیات را تکرار کنید.

این چند بیتی که می‌خوانم برای این است که شما یکی از حالت‌های من‌ذهنی را بالا نیاورید، یا یک همانندگی را به مرکز نیاورید. یا با چیزی، با کسی همانیده نشوید بگویید این اصلاً مهم نیست، حالا بگذار من ببینم چه می‌شود. شما یک جایی بلند می‌شوید خودتان را نشان می‌دهید، من‌ذهنی را بالا می‌آورید، دارید ابلیس را دست‌کم می‌گیرید. وقتی من‌ذهنی را بالا می‌آورید در اختیار ابلیس قرار می‌گیرید. ممکن است ولتان نکند.

ابلیس، مولانا گفته ابلیس راه وجود دارد. شما وقتی یک همانندگی را می‌آورید مرکزتان به ابلیس می‌گویید می‌توانی الآن من را بگیری، بگیر. می‌گیرد، ول نمی‌کند. پرهیز برای همین است دیگر. یک نقطه‌چین را کافی است بیاوری مرکزت. دوتا، سه‌تا را بیاوری، پشت‌سرهم دور همانندگی بچرخ، با یک آدمی همانیده بشوی دور و بر او بچرخ، دائماً حول محور او فکر کنی. داری می‌گویی ای ابلیس، من را بگیر، نگه دار، ول نکن من را. او هم می‌گیرد ولت نمی‌کند.

و این چند بیت در مورد حضرت آدم است که این کار را کرده و خداوند به او گفته که تو کوهی، چون وصل به من هستی کوهی، ولی اگر خودت را در معرض ابلیس قرار بدهی تو را می‌گیرد، ول نمی‌کند. بله؟

چشم آدم بر بلیسی کاو شقی‌ست از حقارت و از زیافت بنگریست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۹۳)



بلیس: مخفف ابلیس، شیطان
شقی: بدبخت
زیافت: حقیر شمردن، بی ادبی

خویش بینی کرد و آمد خود گزین خنده زد بر کار ابلیس لعین (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۹۴)

خود گزین: خودپسند
خنده زدن: با خنده مسخره کردن یا تحقیر کردن، پوزخند زدن
لعین: لعنت شده، ملعون

بانگ برزد غیرت حق کای صفی تو نمی دانی ز اسرار خفی (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۹۵)

صفی: برگزیده
خفی: پنهان، نهان

شقی یعنی بدبخت. زیافت: حقیر شمردن، با «ز». خود گزین یعنی خودپسند، خود گزیننده. لعین: لعنت شده.
صفی: برگزیده. خفی: پنهان.

پس چشم آدم، یعنی چشم ما، بر ابلیسی که بدبخت است و دنبال بدبخت کردن ما است، خودش بدبخت است، از حقارت نگریست. و زیافت هم یعنی حقیر شمردن، به اصطلاح دست کم گرفتن. خودش را دید. پس بنابراین وقتی شما یک همانندگی را می آورید مرکزتان خودتان را می بینید. اگر فضا را باز کنید خداوند را می بینید و اوست. پس نباید شما، بیت اول غزل، گفت جای من آسمان است، این قانون است. همین که جای تن آسمان نیست، آمدید زمین خویش بینی می کنید و خودتان را می گزینید به جای خداوند، شما دارید خنده می زنید به چه؟ به ابلیس لعین.

«بانگ برزد غیرت حق»، یعنی قانون خداوند بانگ زد به آدم که ای برگزیده، تمام انسان ها برگزیده هستند. چرا؟ برای این که خداوند می خواهد به بی نهایت و ابدیت خودش در او زنده بشود. یعنی ما از آن ور به عنوان امتداد خدا می آییم در این جا همانیده می شویم، بعد خودمان را از همانندگی ها می کنیم روی پای خودمان، ذات خودمان قائم می شویم. قبل از مردن باید این کار را بکنیم. پس بنابراین قانون حق که می گوید در مرکزت من باید باشم، تو ابلیس را آوردی مرکزت، تو اسرار نهان را نمی دانی.



پوستین را بازگونه گر کند
کوه را از بیخ و از بُن برکند
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۹۶)

پرده صد آدم آن دم بردرد
صد بلیس نو مسلمان آورد
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۹۷)

بلیس: مخفف ابلیس، شیطان
نومسلان: تازه مسلمان، آنکه به تازگی مسلمان شده است.

گفت آدم: توبه کردم زین نظر
این چنین گستاخ نندیشم دگر
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۹۸)

این پوستین را از آنوری پوشیدن یعنی آن رو را نشان دادن. شما ممکن است بگویید من خوشم می آید مردم تأیید می کنند، من دیده می شوم، مشهور می شوم. وقتی پوستین را برمی گرداند، مردم حسادت می کنند، تنگ نظرند، می خواهند به شما ضرر بزنند، آن موقع چه کار می خواهی بکنی؟ وقتی ضررهای من ذهنی به تو برسد، کژی بینی اش، مغلوب بینی اش به تو برسد، چه کار می خواهی بکنی؟

وقتی خروب را ادامه بدهی، زندگی خودت را خراب کنی، آن موقع می خواهی چه کار کنی؟ شما با یک انسانی همانیده می شوی، هی دورش می گردی خوشم می آید، چقدر خوشم می آید، بله آمده مرکز من. یک دفعه این ناپدید می شود. شما می افتید به درد. پوستین را از آنوری پوشید.

چه شد؟ شما خودتان را در اختیار ابلیس قرار دادید، ابلیس یقه تان را گرفت، ول نکرد. شش ماه، یک سال، دو سال، سه سال. آقا، خانم، ول کن دیگر، تمام شد. نه، اصلاً این آقا یا خانم رفت زندگی من خراب شد. پوستین را از آنوری کرد. چه کار کرد؟ شما را که وصل بودید به خداوند از ریشه کند. چرا کوه بودی؟ برای این که وصل به خداوند بودی، ریشه بی نهایت داشتی. کند آورد بالا. هیچ. حوادث شما را اینور می زنند مثل توپ فوتبال، آنور می زنند، هوشتان آمده پایین، تَتَن خراب شده. یعنی آبروی صد آدم را می برد.

ما وقتی امتداد خداوند هستیم، بی نهایت خردمند هستیم، بی نهایت شادی داریم، این شادی ما تبدیل به غصه می شود و این هوش ما و تشخیص ما این قدر کم می شود که می گوئیم آقا این چیز نباشد من می میرم، اصلاً خودمان را معتاد می کنیم به مواد، این آبروی خداوند را نمی بریم؟



«برده صد آدم آن دم بردَد»، یعنی آبروی صدتا آدم را، هزاران تا آدم را می برد. آبروی چقدر آدم رفته؟ چرا آبرویشان رفته؟ برای این که شایسته شان نبوده که این قدر بی خردی کنند.

ما به همدیگر چقدر ظلم می کنیم؟ اصلاً ما به خودمان چقدر ظلم می کنیم؟ چقدر ضرر می زنیم؟ این آبروریزی نیست؟ یک آدم خردمند به خودش ضرر می زند؟

و آن موقع من ذهنی می سازیم، من ذهنی اسمش را می گذارد مسلمان یعنی انسان تسلیم شده، ولی این ابلیس مسلمان است. مسلمان همان است که از آن ور آمده، امتداد خدا است و در این جا هم باید فضا را باز کند، مرکزش را عدم کند و هر لحظه تسلیم باشد، نه این که بلند بشود.

شما وقتی درد دارید، حول و حوش یک نفر می چرخید، مرکزتان ماده است، بت پرست هستید، کجای شما مسلمان است؟ مسلمان کسی است که مرکزش عدم است. پس شما ابلیس مسلمان هستید، نومسلمان هستید. نومسلمان حادث است. مسلمان اصلی قدّم است، قدیمی است، از جنس خدا است، عوض نمی شود. آن جنس زاییده نمی شود، نمی زاید، مثل آن نمی شود این جا درست کرد.

اصل شما را که می گوید من همیشه در آسمان هستم، من اصلی را این جا نمی شود درست کرد، از بین هم نمی شود برد. توجه می کنید؟ ضرری به آن نمی رسد، نمی سوزد، خیس نمی شود، سیل نمی برد، هیچ، هیچ کاری به آن نمی شود کرد چون این جنس خدا است. بنابراین شما نباید بترسید.

حالا آدم گفته من توبه کردم، یعنی چه؟ یعنی من همیشه فضاگشایی می کنم. فضا نمی بندم دیگر. همانندگی به مرکز نمی آورم، توبه کردم. ابلیس را دست کم نمی گیرم. من دیگر این قدر گستاخ دیگر نمی اندیشم که به جای تو جسم را بگذارم مرکز، کارگر شیطان بشوم. آدم گفته من ابلیس نومسلمان نمی شوم. ابلیس که مسلمان نمی شود که. پس من ذهنی مسلمان نمی شود. باید شما فضا را باز کنید انسان تسلیم شده باشید.

❖ ❖ ❖ پایان بخش دوم ❖ ❖ ❖



بله فرض بر این است که اگر این ابیات مثنوی را که در این برنامه پشت سرهم چیدیم با هم می‌خوانیم، شما هر کدام را به دفعات بخوانید شاید پانصد دفعه، ششصد دفعه، هزار دفعه بخوانید، و این قدر بخوانید که این‌ها را حفظ باشید، این‌ها چراغ‌هایی در درونتان روشن می‌کنند که شما دیگر می‌دانید چه کار بکنید، احتیاجی به کسی ندارید.

به اندازه‌ای بیدار می‌شوید که دیگر نمی‌شود شما را فریب داد و برد به من ذهنی. می‌بینید که من ذهنی چیست، به صورت ناظر به ذهنتان می‌توانید نگاه کنید. من پس خواهش می‌کنم این ابیات را تکرار کنید. با یک بار گوش کردن به این ابیات، این ابیات جذب نمی‌شوند. باید تکرار کنید، زیاد باید تکرار کنید و اگر زیاد تکرار کردید فایده‌اش را هم خواهید دید.

و دوباره تکرار کنم که وقتی شما ابلیس را دست‌کم می‌گیرید و یک همانیدگی را می‌آورید مرکزتان، و البته لذت‌بخش است، لذت‌بخش است که ما که با شهرت و مقام و تأیید و توجه و این‌ها همانیده هستیم، خوشمان می‌آید، ما به خاطر یک هنری که پیدا می‌کنیم مورد توجه قرار بگیریم و خوشمان بیاید، و شما بدانید که اگر از یک چیزی خوشتان بیاید در حاشیه می‌تواند باشد، ولی به مرکزتان نمی‌تواند بیاید. اگر هیجان در شما ایجاد می‌شود به خاطر آن موضوع، آمده مرکزتان، توجه می‌کنید؟

شما اگر با دانشتان همانیده نباشید، در حاشیه باشد، مردم به شما بگویند آقا شما بی‌سوادید، شما باسوادید، هیچ عین خیالتان نیست، چون در حاشیه است. اما اگر دانشتان، مدرکتان در مرکزتان باشد، همین‌که به شما بگویند بی‌سوادید شما ناراحت می‌شوید، می‌لرزید، خودتان را گم می‌کنید، واکنش نشان می‌دهید، جواب می‌دهید، توجه می‌کنید؟ هیجان ایجاد می‌شود.

هر چیزی که در شما هیجان ایجاد می‌کند، شما را می‌لرزاند، بدانید که در مرکز شما است. و خداوند با اتفاقات این‌ها را به شما نشان می‌دهد، شما را امتحان می‌کند و شما باید فضا را باز بکنید و آن چیز را در مرکزتان ببینید.

ولی اگر شما خوشتان بیاید به مرکزتان بیاورید، حتی هیجان نشان بدهید ولی خوش آمدن غالب باشد، بگویید اشکالی ندارد، مثلاً تفسیر کنید، تعبیر کنید، بگویید همه می‌کنند، این‌که چیز بدی نیست، در این صورت بدانید که این ابلیس پوستین را از آن‌وری خواهد کرد.



چه جوری خواهد کرد؟ این را کم خواهد کرد، این را از دست شما خواهد گرفت. آن کسی که شما عاشقش هستید، نه عشق واقعی، همانیده هستید، ممکن است یک جوری بکند که او از شما جدا بشود. توجه می‌کنید؟ بی‌وفایی بکند، خیانت بکند.

آن کسی که توی چنگتان است بگویید این مال من است، او در مرکزتان است، یک دفعه می‌بینید که یک کاری کرد او. چه کسی آن کار را می‌کند؟ ابلیس می‌کند. البته ابلیس هم در اختیار خداوند است، خداوند می‌کند، به وسیله ابلیس می‌کند. اگر شما خودتان را در اختیار ابلیس می‌گذارید، خب می‌گوید که آن هم دست او است، ابلیس هم تدبیر خداوند است. توجه می‌کنید؟ شما اگر می‌خواهید خودتان را در اختیارش بگذارید نومسلمان بشوید، منتظر «سوءالقضا» بشوید، یعنی قضای بد، بلاهایی که در من ذهنی سرمان می‌آید.

خواستم تأکید کنم که نمی‌شود یک همانیدگی به مرکز شما بیاید و این شما را دچار قضای بد نکند، درد نکند و اگر دردها از چندین همانیدگی بیاید شما را گیج می‌کند. درست مثل این‌که مرتب یک مشت می‌زنند، لگد می‌زنند به تن آدم، بالاخره هر چقدر هم قوی باشد پس از یک مدتی دردش می‌آید و می‌افتد گیج می‌شود.

پس شوخی نگیرید این را، به ابلیس نخندید، چیزها را نیاورید بگویید من که فعلاً خوشم می‌آید. توجه می‌کنید؟ پرهیز لازم است. چیزها را در حاشیه نگه دارید. اگر ابیات را بخوانید یاد می‌گیرید چیزها را در حاشیه نگه دارید. اگر یک چیز خوبی می‌بینید قاب نمی‌زنید که این مال من، عجب چیزی است، بگذارید مرکزتان. می‌دانید که اگر بیاید مرکزتان، این شما را اذیت خواهد کرد ولو این‌که چیز زیبایی است، آدم زیبایی است.

آدم‌ها را کنترل نکنید، آدم‌ها را در مرکزتان نگذارید. اگر کسی را کنترل می‌کنید در مرکزتان است. اگر او کارهایی می‌کند در بیرون شما را نگران می‌کند یا اصلاً کسی شما را نگران می‌کند، آشفته می‌کند، می‌رود بیرون شما نگران می‌شوید شما همانیده هستید. شما مشمول این چند بیت هستید، ابلیس را دست‌کم گرفتید. یقه‌تان را دادید دست ابلیس می‌گویید هر کاری می‌خواهی بکن. باید مثل آدم بگویید:

**گفت آدم: توبه کردم زین نظر
این چنین گستاخ نندیشم دگر**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۹۸)

اگر این چنین گستاخ بیندیشید، برگردید به بیت‌های قبلی، گفت من این شاخ گستاخ تو را خواهم شکست و آن «واقعاتِ سهمگین از بهر این» مرتب «ربّ دین» به شما می‌نمود. درست است؟



واقعاتِ سهمگین، از بهر این گونه گونہ می نمودت ربّ دین (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۲۷)

«واقعاتِ سهمگین» برای این است که ما گستاخی نکنیم، بی ادبی نکنیم، منقبض نشویم، فضا را باز کنیم. خب در مورد این نقطه چین ها که در مرکز ما است و گفتیم این ها نباید بیاید و اگر بیاید ما را در اختیار شیطان قرار می دهد، آیا باید همه را پاک کنیم یا بعضی ها را نگه داریم. نه این دو بیت به ما می گوید که مرکزمان را باید تمیز کنیم و ما همه را باید با فضاگشایی هل بدهیم برود به حاشیه. از حاشیه یکی یکی به آن ها نگاه کنیم، نیاوریم به مرکزمان. اگر دیدیم دچار ناراحتی شدیم بدانیم که آمده و خداوند به ما می گوید که دارم امتحان می کنم این را ببینی، آمده از حاشیه به مرکزتان، این را باید بگیری و هویت را از آن بکشی بیرون.

من پاکبازِ عشقم، تخمِ غرضِ نکارم پشت و پناهِ فقرم، پشتِ طمعِ نخارم نی بند خلق باشم، نی از کسی تراشم مرغِ گشاده پایم، برگِ قفسِ ندارم (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۹۳)

به چیزی بند بودن: به آن وابسته بودن
تراشیدن: ظاهراً به معنی کندن، جدا کردن، مجازاً گرفتن پول و مال کسی به زیرکی
برگ: قصد، نیت

«من پاکبازِ عشقم» یعنی هیچ نقطه چین در مرکز، هیچ همانندگی نخواهم گذاشت. از درد و همانندگی هرچه باشد پاک می کنم و از طریق «غرض»، از طریق همانندگی ها نخواهم دید، فکر نخواهم کرد، عمل نخواهم کرد، تخم غرض را در فضای ذهن نخواهم کاشت. تخم غرض کاشتن یعنی دیدن، فکر کردن و عمل کردن برحسب همانندگی ها، دیدیم که چه بلایی سرمان می آید.

و پشت و پناه من همین فضای گشوده شده است، فقر است. فقر اگر شنیدید یا فقیر، کسی است که در مرکزش هیچی ندارد، این را می داند. معنی اش این نیست که در حاشیه چیزی ندارد، در مرکزش چیزی ندارد و من دنبال طمع نیستم. طمع، یا از کسی چیزی بگیرم یا کسی به من زندگی بدهد یا چیزی به من زندگی بدهد، پس هیچ کدام از این نقطه چین ها به من زندگی نخواهد داد، پشت طمع نخارم یعنی این.



من نه بند خلق هستم یعنی نه مردم به من می‌توانند چیزی بدهند به‌لحاظ زندگی، من وابسته‌شان نیستم، من اسیرشان نیستم، در مرکز نیستم. نه از کسی تراشم، نه کسی می‌تواند من را کوچک کند. من بند آن‌ها نیستم آن‌ها هم من را کوچک نمی‌توانند بکنند. نه از کسی تراشم، دوباره این معنی را هم می‌تواند بگوید که نه چیزی از مردم می‌خواهم بتراشم، ولی «نی از کسی تراشم» یعنی کسی من را کوچک دیگر نمی‌تواند بکند، من چیزی نمی‌خواهم، در مرکز نیستم.

من پاهایم باز است، پرهایم هم باز است. «مرغ گشاده پایم» یعنی توی قفس نیستم و من غذای قفس را نمی‌خواهم. غذای قفس همین دُردها هستند. مواد ذهنی را مولانا «دُرد» می‌گوید.

چون فضولی گشت و دست و پا نمود

در عَنَا افتاد و در کور و کبود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۴)

عَنَا: مخفّف عَنَاء، رنج، سختی
کور و کبود: دیدن ذهنی و آسیب‌های ناشی از آن

وقتی ما از آن‌ور می‌آییم و همان‌یده می‌شویم و دست و پای من‌ذهنی پیدا می‌کنیم، یعنی به‌وسیله همان‌یدگی‌ها می‌بینیم، می‌گوییم ما می‌دانیم و برحسب می‌دانم من‌ذهنی عمل می‌کنیم، فضولی می‌کنیم در کار خداوند، در این صورت در رنج می‌افتیم و کور می‌شویم و خودمان را به این‌ور آن‌ور می‌زنیم کبود می‌کنیم، یعنی به خودمان لطمه می‌زنیم. هم کور می‌شویم، نمی‌بینیم، چون برحسب همان‌یدگی‌ها می‌بینیم، برحسب عدم نمی‌بینیم و به خودمان ضرر می‌زنیم.

پس فضولی نکنیم، برحسب من‌ذهنی بالا نیاییم، دانش من‌ذهنی را به‌کار نبریم، فضا باز کنیم. بله عَنَا یعنی رنج. کور و کبود: دیدن من‌ذهنی و آسیب‌های ناشی از آن.

نقش با نقّاش چه اسگالدِ دگر؟

چون سگالش اوش بخشید و خبر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۳۵)

سگالیدن: اندیشیدن و فکر کردن، به‌خصوص اندیشه بد

این چنین ظنّ خسیسانه به من

مر شما را بود؟ ننگانِ زَمَن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۳۶)



زَمَن: زمان، روزگار

از زبان خداوند به ما است. می‌گوید شما مثل نقاشی هستید، من نقاش. دیگر شما در مورد قضای من و «قضا و کُنْ فَکَانَ» و خرد کل شما چه می‌خواهید برحسب من ذهنی بیندیشید؟! چون اندیشیدن را من می‌بخشم به شما، خبر را من می‌دهم به شما. بنابراین این چنین ظَنّ خسیسانه، این چنین فکر خسیسانه در مورد من می‌کنید؟! یعنی خداوند از ما چیزی می‌خواهد؟! خداوند از ما چیزی کم می‌کند؟! او است که بلاها را سر ما می‌آورد؟! بی‌نهایت رحمت، سر شما بلا می‌آورد؟! یا شما می‌آورید؟ خودتان می‌آورید.

با آوردن همانیدگی‌ها به مرکز، خودتان را از رحمت ایزدی بی‌نصیب می‌کنید، گردن خداوند می‌اندازید؟ می‌گوید او خسیس است؟! خودتان تنگ نظر هستید، خسیس هستید، می‌گوید خداوند خسیس است؟! همین تنگ نظری شما سبب می‌شود که این همانیدگی‌ها باشد در مرکزتان، و این را رها نکنید تا به عدم تبدیل بشود.

این چنین ظَنّ خسیسانه به من مر شما را بود؟ ننگان زَمَن (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۳۶)

زَمَن: زمان، روزگار

یعنی زمان، تمام دوران، از شما بدتر وجود ندارد.

ظَانِّينَ بِاللَّهِ ظَنُّ السُّوءِ را چون منافق سر بیندازم جدا (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۳۷)

«آنان که نسبت به خداوند، گمان بد برند، باید همانند منافقان، سرشان را قطع کنم.»
و سر ما را قطع کرده، سر خرد ما قطع شده. نه این که سر جسمی را ببرم، درست است؟
«وَيُعَذِّبُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْمُشْرِكِينَ وَالْمُشْرِكَاتِ الظَّانِّينَ بِاللَّهِ ظَنُّ السُّوءِ...»
«و مردان و زنان منافق و مردان و زنان مشرک را که بر خدا بدگمانند عذاب کند...»

(قرآن کریم، سوره فتح (۴۸)، آیه ۶)

از این آیه آمده. خب شما به خدا بدگمان هستید؟ شما می‌گویید خدا می‌کند؟ چرا نمی‌گویید من می‌کنم و پیدا کنید؟ هر لحظه امتحان می‌کند تا به شما نشان بدهد، اگر فضا باز کنید، اگر رضا داشته باشید. و بنابراین برای



پیدا کردن، برای این‌که از آن‌ور خداوند نرم بشود و این رحمت بیاید، این سفتی‌اش از بین برود، شما باید حیران بشوید و گیج و فنا، توجه کنید:

چونکه حیران گشتی و گیج و فنا با زبان حال گفتی اهدنا

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۵۲)

زبان حال: وضعیت ظاهری و حالات رفتاری شخص که بیان‌گر اندیشه یا احساس او باشد.
اهدنا: ما را هدایت کن.

زفت زفتست و چو لرزان می‌شوی می‌شود آن زفت، نرم و مستوی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۵۳)

زفت: بزرگ، فربه، در این‌جا یعنی دشوار، مشکل و نیز سخت و محکم
مستوی: برابر، یکسان، در این‌جا به معنی هموار و صاف است.

زانکه شکل زفت بهر منکر است چونکه عاجز آمدی لطف و بر است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۵۴)

عاجز آمدن: درماندن، به ستوه آمدن، به مجاز یعنی صفر شدن مقاومت و قضاوت
زفت: بزرگ، فربه
بر: نیکی

اهدنا یعنی ما را هدایت کن. زفت: بزرگ، فربه، سفت. مستوی: برابر، یکسان. مستوی اشاره می‌کند به آرامشی که در فضای گشوده‌شده ما داریم. همین مستوی دوباره اشاره می‌کند به دانش و آرامشی که در ما به وجود می‌آید وقتی که فضا باز می‌شود. بر یعنی نیکی. درست است؟

پس توجه کنید به جای سوءظن بردن به خدا که به دلیل این‌که آن طرف سفت است، چرا سفت است؟ برای این‌که مرکز ما جسم است. ما عصیان می‌کنیم، سرکشی می‌کنیم، ما می‌آییم بالا می‌گوییم «من»، ما تدبیر ذهنی‌مان را به تدبیر عقل کل ترجیح می‌دهیم، ضررش را می‌بینیم. ضررش را می‌بینید شما گردن خداوند می‌اندازید؟

اما بیاید این کار را بکنید، وقتی حیران می‌شوی، حیران یعنی انگشت به دهان، وقتی شما فضا را باز می‌کنی، کارها یک‌دفعه جور می‌شود، معلوم نیست از کجا، شما با من ذهنی حیران می‌شوید، گیج می‌شوید و دیگر می‌گوید عقل من ذهنی را رها کن، فنا بشو، مقاومت نکن، قضاوت نکن. عملاً می‌گویی خدایا، من را هدایت کن. وقتی



شما فضا را باز می‌کنی، مرکز را عدم می‌کنی، عملاً نه با قال یا گفتن، عملاً به خداوند می‌گویی الآن فضا را باز کردم، مرکز تو آمدی، من را هدایت کن.

و او سفت سفت است، ولی وقتی لرزان می‌شوی، آن سفتی آن‌ور که می‌گویید که راه نمی‌دهد و لطف نمی‌کند، نرم می‌شود، اگر تو لرزان باشی. لرزان به چه؟ لرزان به این‌که مرکز از عدم خارج نشود، من فضا را باز کنم دائماً، نبندم، مقاومت نکنم، قضاوت نکنم، واکنش نشان ندهم، جسم این لحظه را که ذهنم نشان می‌دهد جدی نگیرم، بازی خداوند بدانم، ابیات مولانا را بخوانم، عمل کنم. معانی را در بیاورم، حواسم روی خودم هم باشد دائماً در آسمان باشم.

همین‌که آمدم به زمین به گمان، متوجه بشوم، لرزان بشوم، وای الآن یک بلایی سرم می‌آید. من باید فضا را باز کنم، به سود و زیان نگاه نکنم، به قضاوت ذهن که می‌گوید ها الآن سود داریم می‌کنیم، الآن ضرر می‌کنیم. اگر سود می‌کنم واقعاً به لحاظ ذهن، گول نخورم که بگویم حالا خوشم می‌آید ولو این‌که مرکز همانیده است، مسئله‌ای نیست.

خودت را دست شیطان می‌گویی نده، مثل آدم توبه کن، بگو من از این نظر صرف نظر کردم، وقتی آن طرف، طرف خداوند سفت است، اگر تو لرزان بشوی او نرم می‌شود، وقتی زندگی می‌بیند که تو داری حواست به خودت است، می‌خواهی در آسمان باشی ولی یک چیزی می‌کشد، آن کُشنده‌ها در اختیار او بوده، آن‌ها را کور می‌کند، نمی‌تواند بکشد.

پس بنابراین «نرم و مستوی»، مستوی یعنی سراسر است و پر از آرامش، پر از نرمش پیش می‌آید. شکل زفت خداوند برای من ذهنی است که منکر است. چرا منکر است؟ برای این‌که نقطه چین، همانندگی را می‌آورد به مرکزش. اگر بگویی من عاجزم، بلد نیستم، فضا را باز می‌کنم، عقل من ذهنی‌ام را رها کردم، همه‌اش لطف و نیکی خداوند را می‌بینی. اِهْدِنَا اِزْ اِیْن «اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیْمَ». آمده که در نماز هر روز مسلمانان می‌خوانند.

«اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیْمَ»

«ما را به راه راست هدایت کن.»

(قرآن کریم، سوره حمد (۱)، آیه ۶)



ولی اگر من ذهنی دارد نماز می‌خواند، ابلیس نومسلمان به وجود آمده، مسلمان حادث به وجود آمده، تازه به وجود آمده در شما هست. عرض کردم مسلمان از آن طرف آمده. هر موقع از جنس خداوند هستید مسلمان هستید. هر موقع از جنس من ذهنی هستید ابلیس نومسلمان هستید.

و وقتی می‌گوییم «ما را به راه راست هدایت کن.» ولی او در مرکز شما نیست، چه جوری هدایت کند؟! پس این یک چیز ظاهری است. و این طوری باید باشد:

ای خُنک آن را که ذَلَّتْ نَفْسُهُ وای آن کس را که یُرْدی رَفْسُهُ (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۹۴)

«خوشا به حال کسی که نَفْسش خوار و ذلیل شده باشد؛ و وای به حال کسی که ضرباتِ نَفْس، او را هلاک کند.»
«خوشا به حال کسی که نَفْسش خوار و ذلیل شده باشد» این است کلید، «وای بر حال کسی که ضرباتِ نَفْس»، یعنی ضربات همانندگی «او را هلاک کند.» وای به حال کسی که این نقطه چین‌ها مرتب از مرکزش رد می‌شوند و ضربه می‌زنند به او، و او نمی‌خواهد من ذهنی‌اش را خاک بر سر کند. و این می‌دانید خبر است یا حدیث است.

«طُوبَى لِمَنْ ذَلَّ نَفْسُهُ وَ طَابَ كَسْبُهُ وَ حَسُنَتْ سَرِيرَتُهُ وَ كَرُمَتْ عَلَانِيَتُهُ وَ عَزَلَ عَنِ النَّاسِ شَرُّهُ.»

«خوشا به حال کسی که نَفْسش رام و خوار شده و کسبش حلال گشته و درونش نکو شده و برونش شکوهمند گردیده و گزندِ خود از مردم دور کرده است.»
(خبر)

«خوشا به حال کسی که نَفْسش رام و خوار شده و کسبش حلال گشته»، کسبش حلال گشته یعنی مرکزش باز شده، فضا باز شده و خرد زندگی به کسبش می‌ریزد، یعنی به عملش می‌ریزد. «و درونش نکو شده» یعنی درونش باز شده، درونش از جنس خدا شده، عدم شده. و جَفَّ الْقَلَمُ برونش را شکوهمند کرده و «گزند خود از مردم دور کرده است.»

واقعاً شما گزندتان را از مردم دور کرده‌اید؟ اگر به خودتان لطمه زنید به دیگران هم نمی‌زنید، ولی شما وقتی به خودتان لطمه می‌زنید چه جوری می‌شود به دیگران زنید. توجه کنید این «ذَلَّتْ نَفْسُهُ» از این‌جا آمده.

و شما می‌دانید اگر الآن این بیت را اگر عمل کردید، «ای خُنک آن را»، خوشا به حال کسی که من ذهنی‌اش را خاک تو سر کرده و قضاوت و مقاومتش را صفر کرده، هیچ‌جا بلند نمی‌شود، من من نمی‌کند، خوشا به حال او.



وای آن کسی که هی بلند می‌شود ضربات نفس را می‌خورد، خودش را در اختیار شیطان قرار می‌دهد، شیطان ضرباتش را می‌زند با پوستین را آن‌وری کردن. هی از چیزی خوشش می‌آید می‌آورد مرکزش، بعد از آن‌ور به اصطلاح پوستین را آن‌وری می‌کند، ضررهایش می‌آید. درست است؟ آن موقع ضربات نفس او را زمین می‌زند. اگر نفس ما ذلیل شد، درست است؟ در این صورت خواهید دید که با فضای گشوده شده، خداوند هر لحظه یک فکر جدیدی در شما به وجود می‌آورد.

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد شیرین تر و نادرتر ز آن شیوه پیشینش (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۲۷)

لحظه به لحظه شما فضا را باز می‌کنید، او یک فکر جدیدی، یک صُنع جدیدی به شما می‌دهد که از قبلی بهتر است. چرا؟ برای این که فضا یک مقدار گشوده شده، هر چقدر گشوده تر می‌شود، گشوده تر می‌شود فکرهاى شما عالی تر، شادی شما بیشتر. و همین طور این بیت:

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ كُلُّ شَيْءٍ عَنْ مُرَادٍ لَا يَحِيدُ (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰)

«در هر بامداد کاری تازه داریم، و هیچ کاری از حیطه مشیت من خارج نمی‌شود.»

«در هر بامداد» یعنی در هر لحظه، یعنی این لحظه ما یک فکر تازه داریم، یک کار جدید داریم، نه مثل کار قبل و فکر قبل. «و هیچ کاری از حیطه مشیت من» که خدا هستم «خارج نمی‌شود.» بیت مهمی است که از قبل هم می‌دانید شما. و این آیه:

«يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ»

«هر کس که در آسمان‌ها و زمین است سائل سائل درگاه اوست، و او هر لحظه در کاری جدید است.»

(قرآن کریم، سوره الرحمن (۵۵)، آیه ۲۹)

پس بنابراین شما، در این جا آسمان باز هم آسمان گشوده شده است، زمین ذهنتان است که بیت اول غزل است.

مرا هر لحظه منزل آسمانی تو را هر دم خیالی و گمانی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۰۵)



می‌دانید گمانی هم درست است. هر کسی که در زمین است و در آسمان است «سائل درگاه اوست.» یعنی به او احتیاج دارد، مطمئن باشید که از او غذا می‌گیرد و او این لحظه، همیشه این لحظه است، در کاری جدید است. شما باید فضا را باز کنید ببینید کار جدید او چیست؟ فضا را باز نکنید، حواستان روی خودتان نباشد، نمی‌فهمید کار جدید خداوند در این لحظه در مورد شما چیست. شاید یک همانندگی را می‌خواهد نشان بدهد. شاید یک فکر جدیدی که تا حالا نکردید در شما به وجود بیاورد.

آسمان شو، ابر شو، باران ببار ناودان بارش کند، نبود به کار (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۹۰)

ناودان: (مجاز) ذهن

پس آسمان بشویم، فضا را باز کنیم و ابر بشویم باران خرد را بباریم، باران شادی را بباریم، پس آسمان بشویم، خردمند می‌شویم، خلاق می‌شویم. ناودان نماد ذهن است. ناودان یعنی ذهن هم بارش می‌کند، آن هم آب دارد و آتش سم است، به درد نمی‌خورد. پس ناودان نماد ذهن است، آسمان خود زندگی است.

ز آن پیش که دل شکسته گردد ای دوست، شکسته‌وار برخیز (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۰)

این بیت برای این است که شما بدانید زود باید عمل کنید. نباید من‌ذهنی را ادامه بدهید، برای این‌که من‌ذهنی اگر دلتان باشد می‌شکند و شما می‌شکنید. هرچه می‌توانید و هرچه زودتر این فضا را باز کنید، دلتان را از جسم دربیارورید و دلتان خداوند باشد هیچ موقع نمی‌شکند. پس شما شکسته‌وار یعنی با کوچک کردن من‌ذهنی، شکستن من‌ذهنی، به صورت زندگی برخیز.

پیش از آن‌که شب شود، جامه بجو روز را ضایع مکن در گفت‌وگو (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸)

جامه: لباس، تن‌پوش، (مجاز) لباس حضور

بجو: جست‌وجو کن، طلب کن.

ضایع کردن: تباه کردن، به هدر دادن، از دست دادن



قبل از این‌که دیر بشوی، شصت‌ساله، هفتادساله، نودساله بشوی، این جامهٔ حضور را جست‌وجو کن بپوش. یعنی فضا را باز کن، باز کن و خودت را از همانیدگی‌ها آزاد کن. و آن فرصتی که به شما داده شده این را با گفت‌وگوی ذهن به‌وسیلهٔ من‌ذهنی تلف نکن. به‌موقع عمل کن.

جامه در این‌جا لباس حضور است. ضایع کردن: تباه کردن، به هدر دادن.

این دو بیت را فکر کنم قبلاً خواندیم، می‌گوید:

**گفت هر یک‌تان دهد جنگ و فراق
گفت من آرد شما را اتفاق**
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۱)

فراق: دوری

**پس شما خاموش باشید، آنصِتوا
تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو**
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

آنصِتوا: خاموش باشید، ذهنتان را خاموش کنید.

این دو بیت می‌تواند مسائل بشر را حل کند. ما به‌عنوان من‌ذهنی حرف می‌زنیم، جنگ و جدایی به‌وجود می‌آوریم بین ملت‌ها، بین انسان‌ها، حتی بین خودمان و اجزای مختلف خودمان. اما زندگی اگر از فضای گشوده‌شده حرف می‌زند هم ما را متحد می‌کند، هم ما را در خانواده متحد می‌کند، هم ملت‌ها را با هم متحد می‌کند. پس همهٔ آدم‌ها خاموش باشند برحسب ذهن «آنصِتوا»، تا زبان همهٔ آدم‌ها خداوند بشود در «گفت‌وگو»، تا کار ما درست بشود.

فراق: دوری. آنصِتوا یعنی خاموش باشید، ذهنتان را خاموش کنید.

این چند بیت بسیار مهم است، الآن برایتان می‌خوانم. راجع به «درمان ژاژ» هست. درمان ژاژ یعنی یک من‌ذهنی با مرکز همانیده که مریض است یک من‌ذهنی دیگر را معالجه بکند که آن هم به‌خاطر همانیدگی‌ها در مرکز مریض است. و اشاره می‌کند که دارو چیست. «دارو» آن اصل شما است. اگر با فضاگشایی اصلتان خودش را به شما نشان بدهد «دارو» را پیدا کرده‌اید. هیچ داروی ذهنی که ذهن به شما نشان می‌دهد به شما کمک نمی‌کند که این مریضی من‌ذهنی را خوب کند.



درد، داروی کهن را نو کند
درد، هر شاخ ملولی خو کند
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۲)

خو کردن: وچین کردن، هرس کردن درخت

کیمیای نوکننده، دردهاست
کو ملولی آن طرف که درد خاست؟
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۳)

کو: کجاست؟
خاست: بلند شد، به وجود آمد، پدید آمد.

هین مزن تو از ملولی آه سرد
درد جو و، درد جو و، درد، درد
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۴)

جو: بجوی، جست و جو کن، طلب کن.

خو کردن یعنی هرس کردن درخت، یعنی قیچی کردن. خاست: بلند شد، به وجود آمد. جو یعنی بجوی، جست و جو کن.

«درد» همین مسائلی است که در زندگی ما به وجود می آید. اتفاق این لحظه می افتد، یک کسی را که شما با آن همانیده بودید رفته، می گوید دیگر با شما نمی توانم زندگی کنم، یک پولی از دستتان رفته، یک ضرری به شما خورده به دلیل داشتن همانیدگی ها در مرکزتان، توجه کنید! «درد» دارید شما. همه ما درد داریم، دردهای من ذهنی. خشم داریم، ترس داریم، حسود هستیم، نسبت به گذشته حس مغبونیت می کنیم، می گوییم به ما ظلم شده، از آینده می ترسیم، نگرانیم، اضطراب داریم، همه این چیزها، درد هستند این ها.

این ها، هر کدام از این ها این لحظه بالا می آید فضا را باز کنید. فضا را که باز می کنید به آن اصلتان، به آن آلستان، به جنس اصلی تان دست پیدا می کنید. آن جنس اصلی تان داروی کهنه شما است. تنها داروی شما است. یعنی خودتان داروی خودتان هستید، منتها خود اصلی تان. که در این بیت گفتیم خود اصلی تان می گوید من همیشه در آسمان هستم، توی اگر من ذهنی بشوم در گمان هستم، گره هستم.

پس «درد» برای این است که شما فضا را باز کنید بیدار بشوید از خواب ذهن. و گفتم آن شعرهای:



در حقیقت هر عدو داروی توست کیمیا و نافع و دلجوی توست (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۴)

عدو: دشمن

کیمیا: اکسیر، ماده‌ای فرضی که به گمان قدما فلزاتی مانند مس و قلع را به طلا و نقره تبدیل می‌کند.

دلجو: غمخوار، تسلی‌دهنده دل

«که ازو اندر گریزی در خلا»، فضای گشوده‌شده، «استعانت جویی از لطف خدا».

پس درد الآن آمده شما فضا را باز کنید خود اصلی‌تان را پیدا کنید و آن داروی کهنه شما است، آن نو می‌شود برای این‌که الآن خودش را به شما نشان می‌دهد، و آن است که سبب‌سازیِ ذهن را از کار می‌اندازد.

وآن فضای خرق اسباب و علل هست ارض‌الله، ای صدر آجل (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۸۱)

خرق: پاره کردن

صدر آجل: وزیر اعظم، بزرگ‌ترین وزیر

فضایی که این سیستم سبب‌سازیِ ذهن را پاره می‌کند و از کار می‌اندازد این فضای گشوده‌شده است، ای وزیر اعظم بفهم. این را خوانده‌ام برایتان.

پس «درد» هر شاخِ ملولی را قیچی می‌کند. پس کیمیای نوکننده، کیمیایی که می‌تواند درد شما را خوب کند، من‌ذهنی را تبدیل به من اصلی کند دردها است. هیچ راهی نیست، برای این‌که کسی که من‌ذهنی دارد بی‌درد بشود همین‌طوری راه بد را ادامه می‌دهد.

می‌گویند آن طرف که درد خاسته و شما فضا را باز کردید و داروی اصلی را پیدا کردید، ملولی کو؟ ملولی از بین رفت. بنابراین در من‌ذهنی تو از ملولی آه سرد نزن، آه نکش، داد و بیداد نکن. تو درد جو، «درد جو و، درد جو». درد جو یعنی به درد نگاه کن درد را ببین. از درد فرار نکن. درد را ببین اطرافش فضا باز کن. «درد جو و، درد جو و، درد، درد».

پس توجه کنید، دردهای شما، مشکلات شما کیمیای نوکننده هستند آمدند داروی اصلی را به شما نشان بدهند اگر شما فضاگشایی کنید. اگر در مقابل درد فضا را ببندید که چرا این مصیبت سر من آمده، بدانید که اولاً



سببش خودتان بودید، ولی این امتحان خداوند است از شما ببیند که فضا را می‌توانید باز کنید؟ رضا می‌توانید بدهید؟ و از عقل خداوند استفاده کنید در درست کردن زندگی‌تان؟

پس می‌بینید که یک مطلب این است که داروی ما در ذهن نیست. داروهای ذهنی، حالا من نمی‌گویم داروهای پزشکان، کاری ندارم من با پزشکی کاری ندارم، ولی داروهایی که به ذهن شما می‌رسد، داروهایی که امروزه به اصطلاح رایج است، مثل حالا بگویم همین قرص‌ها هم همین‌طور، داروها هم همین‌طور. داروها مسئله من ذهنی را حل نمی‌کنند، بی‌هوش می‌کنند آدم را. مشروب، تریاک، مواد مخدر حل نمی‌کند، مرض من ذهنی را حل نمی‌کند، درد شما را از بین نمی‌برد. فال‌گیری، جن‌گیری، دعانویسی، هیچ‌کدام از این‌ها از بین نمی‌برد.

اگر شما با من ذهنی خودتان را نصیحت کنید از بین نمی‌رود. اگر یک من ذهنی، یک دکتر که من ذهنی دارد شما را معالجه کند از طریق فقط من ذهنی‌اش به شما حرف بزند شما استدلال کنید که آقا! شما چقدر پول دارید؟ من صدهزار دلار، شما نگاه کن آن کسی که پنج دلار هم ندارد تو وضعت از آن بهتر است، حالت بهتر نشد؟

این تفسیرها و تأویل‌ها و سبب‌سازی‌ها حال شما را بهتر نمی‌کند. ممکن است بکند در ذهن، ولی یکی دو دقیقه بیشتر طول نمی‌کشد. برای این‌که حال من ذهنی را شما دارید خوب می‌کنید. حال من ذهنی خوب نمی‌شود. بعضی مواقع‌ها یک چیزهای خنده‌دار می‌گویند ما می‌خندیم، ولی این ظاهری است، من ذهنی از بین نمی‌رود. تا من ذهنی هست این دردها هست.

پس الآن دارد می‌گوید که، دارد به «درمان ژاژ» انتقاد می‌کند. درمان ژاژ: هر درمانی که از ذهن می‌آید، چه می‌خواهد حرف باشد، حرف درمانی باشد، استدلال‌ها و سبب‌سازی‌های ذهنی نصیحت‌کننده باشد، که نگاه کن به زندگی خودت از هزاران نفر بهتر است تو چرا خوشحال نیستی؟ ها خوشحال شدم، راست می‌گویی از هزاران نفر بهتر هستم. دوباره پنج دقیقه دیگر من حالم خراب شد! چرا؟ من ذهنی آن‌جا هست.

مولانا می‌گوید درمان‌های ژاژ درد را منحرف می‌کند. درد آمده شما فضا باز کنید. توجه کنید! این خیلی ساده است. درد آمده، شما می‌دانید درد چیست، شما الآن خشمگین می‌شوید به خاطر چیزی، خشم چیست؟ درد است. چرا خشمگین شدید؟ برای این‌که اطراف خشم‌تان فضا باز کنید، دفعه بعد اگر خشمگین بخواهید بشوید، نشوید. چرا ترسیدی؟ این ترس چه بود؟ درد است، فضا باز کن.



همین که می بینید می ترسید باید بگذارید فضا باز بشود، برای این که یک چیزی در مرکزتان است شما را می ترساند. خداوند هیچ موقع نمی ترساند. اگر مرکزتان عدم بود، فضای گشوده شده بود شما نمی ترسیدید، شما دردی نداشتید. توجه می کنید؟ درد وجود دارد برای این که مرکز جسمی شما را ول نمی کند. بنابراین دارد می گوید:

خادع دردند درمانهای ژاژ رهزنند و زرستانان، رسم باژ (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۵)

خادع: فریبکار، نیرنگ باز
ژاژ: بیهوده، یاوه
باژ: باج، خراج

آب شوری، نیست درمان عطش وقت خوردن گر نماید سرد و خوش (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۶)

آب شور: مجازاً آبی که از ذهن می آید.
عطش: تشنگی

لیک خادع گشت و، مانع شد ز جُست ز آب شیرینی، کز او صد سبزه رُست (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۷)

جُست: جُستن، طلب
رُست: رویید، سبز شد، به وجود آمد.

شما تن به درمان ژاژ ندهید. درمان ژاژ یعنی درمان کردن به وسیله هر چیزی که از ذهن شما یا یکی دیگر می آید، ذهن نشان می دهد که این درمان من ذهنی من است. تنها درمان «فضاگشایی» است که در سه بیت قبل بود.

«درد» و «فضاگشایی» داروی کهنه را به شما که جنس آلتِ شما است به شما نشان می دهد. پس بنابراین خداوند دارو را در شما گذاشته، شما به خاطر «درمان های ژاژ»، درمان هایی که من ذهنی نشان می دهد پیدا نمی کنید. خادع یعنی فریب دهنده، منحرف کننده درد هستند. شما قرص می خورید بلکه دردتان خوب می شود، ولی من ذهنی از بین نمی رود، منبع ایجاد کننده درد از بین نمی رود.

درمان های من ذهنی اعم از حرف زدن، اعم از قرص، همه آن چیزهایی که از بیرون می آید، که شما وارد بدنتان می کنید، از طریق گوش، از طریق چشم، این ها فقط راهتان را می زنند، زندگی شما را تلف می کنند. و از شما باج می گیرند، به رسم باج. که شما در این جهان زندگی می کنید در ذهن، باید به من باج بدهید. باج هم همین



طلایتان است، زندگی‌تان است، من تلف می‌کنم؛ مثل این‌که شیطان به شما می‌گوید، در منطقه من زندگی می‌کنی؟ باید باج بدهی. خب از منطقه آن برو به منطقه خداوند که گفت «أَرْضُ اللَّهِ» است. نه؟

«آب شور» همین چیزهای ذهنی است که ما خوشمان می‌آید، همین حرف‌درمانی است، همین تأیید، همین توجه، همین که یکی به ما می‌گوید من دوست دارم منتها ذهنی است.

«آب شوری»، آب شور آب‌های ذهنی است که ما خوشمان می‌آید، ولی از ذهن می‌آید. اما درمان مرض ما نیست، عطش ما نیست، اما موقع خوردن خوشمان می‌آید. ما از تأیید خوشمان می‌آید، از این‌که بلند بشویم دیده بشویم خوشمان می‌آید، از این‌که با یکی همانیده بشویم و او را کنترل کنیم خوشمان می‌آید، از این‌که قدرت روی یکی داشته باشیم خوشمان می‌آید، این‌ها آب شور است، ولی عطش ما را از بین نمی‌برد. شما نگاه کنید آن‌هایی که قدرتمند هستند هرچه قدرتشان بیشتر می‌شود تشنه‌تر می‌شوند. درمان می‌شوند؟ نه.

بنابراین موقع خوردن اگر آب شور سرد و خوش باشد ما خوشمان بیاید، عطش ما را رفع نمی‌کند، اما منحرف می‌کند ما را از جستن آب شیرینی که از فضای گشوده‌شده می‌آید و عطش ما را خاموش می‌کند و تمام ذرات وجود ما شکوفا می‌شوند. «صد سبزه رُست»، صد جای ما آباد می‌شود، بدن ما درست می‌شود، فکرهای ما درست می‌شوند، آن چیزی که در بیرون خلق می‌کنیم آن سبز می‌شود، یک چیز نیکی می‌شود، به شما دیگر درد نمی‌دهد، ما عاشق واقعی می‌شویم، همانیده نمی‌شویم. آب شیرین از آن‌ور می‌آید، از فضای گشوده‌شده می‌آید. پس از فضای گشوده‌شده درمان خوب می‌آید. از انقباض و از حرف‌های ذهن درمان بد می‌آید. درست است؟

و دارد می‌گوید یک استاد یا یک معلم بد، معلم بد چیست؟ معلم من ذهنی. ما الآن یک معلم داریم، استاد داریم، اول خدا بعد مولانا است. من هم استاد شما نیستم فقط این‌ها را توضیح می‌دهم. اما یک استاد تقلبی مانع هست آدم یک استاد درست حسابی پیدا کند. یک استادی که یا معلمی که شاگردانش را به خرافات، به مواد ذهنی، این‌جا می‌گوید «دُرد»، عادت می‌دهد می‌گوید این‌ها را بخورید این‌ها فایده دارد، خب نمی‌گذارد که این‌ها بروند استاد خوب پیدا کنند.

اگر ما خرافات را یاد بگیریم و به‌عنوان معلم خرافات یاد بدهیم به مردم، خب آن‌ها به خرافات معتقد می‌شوند. این چیزهایی که مولانا می‌گوید این بیداری واقعی است، این‌که می‌گوید فضا را باز کن به خداوند زنده بشو، فضا را نبند نوکر شیطان نشو، منقبض نشو، این‌ها بیداری مهمی است. همین ابیاتی که امروز خواندیم چقدر عالی بود؟



همچنین هر زر قلبی مانع است
از شناس زر خوش، هرجا که هست
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۸)

قلب: قلبی
شناس: شناختن، شناخت
زر خوش: مجازاً طلای خالص

پا و پرت را به تزویری بُرید
که مراد تو منم، گیر ای مُرید
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۹)

تزویر: حيله

گفت: دردت چينم، او خود دُرد بود
مات بود، ار چه به ظاهر بُرد بود
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۱۰)

دُرد: ناخالصی‌ها و مواد ته‌نشین‌شده مایعات به‌ویژه شراب

و قلب یعنی قلبی. تزویر: حيله. دُرد: ناخالصی‌ها، مواد ته‌نشین‌شده مایعات به‌ویژه شراب.

حالا، «دُرد» مولانا مواد ذهنی را می‌گوید. اگر شما با من ذهنی حرف می‌زنید همه‌اش دُرد می‌دهید، مواد ذهنی، اظهار نظر ذهنی، نصیحت ذهنی. نصیحت، گفت‌وگو از فضای گشوده‌شده این با خرد زندگی همراه است، زندگی صحبت می‌کند.

اگر شما فکر می‌کنید و صُنع صورت می‌گیرد، خداوند یا زندگی صحبت می‌کند، او عمل می‌کند. اگر شما فکرهای قبلی را که با آن همانیده هستید تکرار می‌کنید، تکرار می‌کنید، این صُنع نیست. و با این‌ها سبب‌سازی پوسیده می‌کنید، زندگی‌تان را خراب می‌کنید این‌ها دُرد هستند همه. سبب‌سازی ذهنی در من ذهنی همه دُرد است، بازی با دُرد است. دُرد خادع دُرد است. شما دُرد به مردم ندهید.

همچنین هر استاد قلبی، زر قلبی، مانع هست از شناس زر خالص هرجا که هست. استادهایی داریم مثل مولانا، یک‌دفعه اگر یک استاد قلبی داشته باشیم ما را نمی‌گذارد برویم استاد درست را پیدا کنیم، «زر خوش» را پیدا کنیم. و این استاد قلبی، در این‌جا منظورش همین معلم قلبی است، پا و پرت را به دروغ می‌بُرد. دروغ یعنی مواد ذهنی، استدلال ذهنی، فقط از من ذهنی حرف زدن. و چنین شخصی چون می‌خواهد دیده بشود می‌گوید من مراد هستم شما مرید هستید.



هر کسی دنبال مرید می‌گردد از جنس شیطان است، دروغ می‌گوید. هر کسی می‌گوید غیر از خداوند استاد دیگری وجود دارد دروغ می‌گوید، تزویر می‌کند. و پای شما را می‌بندد، پَر شما رو می‌چیند. نه می‌توانید از روی همانیدگی بپرید، نه می‌توانید حرکت در جسم بکنید.

و این استاد قلبی می‌گوید مراد تو من هستم، بیا دور من بچرخ، حول و حوش من بچرخ، من را بگذار به مرکزت، تو مرید من باش. به شما می‌گوید من درد تو را خواهم چید، همان دردهایی که ذهن ایجاد کرده. ولی او همه‌اش درد است خودش! همه‌اش درد است خودش! «گفت دردت چینم، او خود درد بود». مات است، او در ذهن مات است، مات شده، گیر افتاده. اما ظاهراً چون مردم تأییدش می‌کنند، مردمی که متوجه نیستند، ظاهرش بُرد است. ظاهرش شاید هزار نفر دنبالش راه می‌رود، مریدش هستند.

می‌بینید چقدر مضموم می‌داند مرید و مرادی را مولانا و همین‌طور خود خداوند. زندگی از فضای گشوده‌شده از درون شما می‌خواهد خودش را بیان کند، هر کسی باشی، هر دینی باشی، هر نژادی باشی این‌طوری است.

گفت شما با من ذهنی نفاق و جنگ به وجود می‌آورد، گفت او در همه ما اتفاق به وجود می‌آورد. گفت ما، ما را مات می‌کند با من ذهنی، در ذهن زندانی می‌کند، پایمان را می‌بندد به همانیدگی‌ها، اما ظاهراً ما چه هستیم؟ برد هستیم چون آدم‌ها ما را تأیید می‌کنند. شما به تأیید آدم‌ها متکی نباشید، درد نخورید، چیز ذهنی را نخورید، و مرتب «ای خنک آن را که ذلت نفس» ، خوشا به حال کسی که نفسش را خاک بر سر کرد.

رُو، ز درمان دروغین می‌گریز تا شود دردت مُصیب و مُشک‌بیز (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۱۱)

مُصیب: اصابت‌کننده، در این‌جا یعنی درد تو را متوجه خود سازد.
مُشک‌بیز: غربال‌کننده مُشک، در این‌جا کنایه از افشاکننده نهانی‌ها است.

برو از درمان ذهنی بگریز، فرار کن. تا این دردهایی که در زندگی‌تان خداوند به وجود بیاورد اطرافش فضا باز کن تا به هدف بخورد. به آن منظوری که در زندگی شما به وجود آمده به هدف بخورد و خوشبو بشود. خوشبو بشود یعنی شما فضا را باز کنید بوی زندگی، بوی عشق از شما بلند بشود.

مُصیب: اصابت کننده. مُشک‌بیز یعنی غربال‌کننده مُشک، در این‌جا کنایه از افشاکننده نهانی‌هاست، و معنی شیرین‌کننده زندگی، معنی خردمندی، مُشک‌بیز یعنی زیبا، با صُنع، هر چیزی که بوی خوش از آن بیرون می‌آید.



خب با این صحبت‌ها شما می‌دانید که شما دیگر به سبب و حادث نگاه نمی‌کنید.

من سبب را ننگرم، کآن حادث است زان‌که حادث حادثی را باعث است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۰)

حادث: تازه پدیدآمده، جدید، نو

لطف سابق را نظاره می‌کنم هرچه آن حادث، دوپاره می‌کنم

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۱)

سابق: پیشین، مربوط به گذشته، در این‌جا یعنی ازلی، خداوندی، خداوند یا زندگی

لطف سابق: لطف ازلی یا خداوندی

حادث: تازه پدیدآمده، جدید، نو

دوپاره کردن: دونیمه کردن، به‌شدت تنبیه کردن

با این ابیاتی که خواندید شما دوباره می‌روید به سبب‌های ذهنی، به دُردها، و سبب‌سازی می‌کنید؟ نه. بنابراین می‌گویید من فضا را باز می‌کنم به سبب نگاه نمی‌کنم، سبب‌سازی نمی‌کنم برای این‌ها چه؟ این حادث است. حادث یعنی از نو به‌وجود آمده. هر چیزی که ذهن می‌تواند نشان بدهد حادث است. این تن ما حادث است، فکرهای ما حادث است، هر چیزی که با من ذهنی می‌گویم حادث است. چه چیزی حادث نیست؟ اصل وجود ما حادث نیست. که می‌گوید من جایم در آسمان است. آلت ما، امتداد خدا در ما، حادث نیست. درست است؟ اگر شما فضا را باز کنید اصل خودتان را ببینید، که اصل خودتان روی خودش منطبق می‌شود، دراین‌صورت دارید لطف ازلی را، لطف خدا را نظاره می‌کنید و هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد حادث است دوپاره می‌کنید، یعنی نگاه نمی‌کنید.

پس شما در ذهن سبب‌سازی نمی‌کنید. چون سبب‌سازی‌ها براساس حادث یا دُرد یا چیزهای ذهنی است. و هر حادثی را شما بگیرید آن می‌رود به یک حادث دیگر در ذهن.

هر چیز ذهنی را بگیرید و بخواهید یک عملی بکنید می‌رود به حادث دیگر. ولی فضا را باز کنید شما دارید لطف سابق، لطف ازلی، لطف خدا را نظاره می‌کنید. و گفتیم هر چیزی که می‌بینید بهانه‌ای است برای دیدن او.

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجْهَكُمْ نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵)



«در هر وضعیتی هستید روی خود را به‌سوی آن وحدت و یا آن سلیمان بگردانید که این چیزی است که خدا شما را از آن باز نداشته‌است.»

و این بیت عربی از مولانا می‌گوید که شما فقط حق دارید من را ببینید، در هر وضعیتی باید من را ببینید، خلاصه‌اش این است.

گرچه دوری، دور می‌جنبان تو دُم حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجْهَكُمْ (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۴)

«گرچه در ذهن هستی و از او دوری، از دور دُمِ آشنایی با او (از جنس او بودن) را به حرکت درآور. به این آیه قرآن توجه کن که می‌گوید: «در هر جا که هستی روی به او کن.»

درست است که در من‌ذهنی هستی، خیلی از من دور هستی، ولی هر چقدر می‌توانی فضا باز کن و بگو از جنس من هستی. کوچولو هم شده شروع کن. «گرچه دوری، دور می‌جنبان تو دُم» یعنی اظهار آشنایت بده. «حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجْهَكُمْ»، یعنی غیر از من چیز دیگر را نبین.

این‌ها را پشت سرهم می‌خوانیم، می‌بینید با پشت سرهم که می‌خوانیم هی چراغ‌ها روشن می‌شود ان شاء الله. الآن گفت من با حادث کاری ندارم من فضا را باز می‌کنم لطف خدا را می‌بینم. نگفت مگر؟ همین را گفت:

من سبب را ننگرم، کآن حادث است زآن‌که حادث حادثی را باعث است (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۰)

حادث: تازه پدیدآمده، جدید، نو

لطف سابق را نظاره می‌کنم هرچه آن حادث، دوپاره می‌کنم (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۱)

سابق: پیشین، مربوط به گذشته، در این‌جا یعنی ازلی، خداوندی، خداوند یا زندگی

لطف سابق: لطف ازلی یا خداوندی

حادث: تازه پدیدآمده، جدید، نو

دوپاره کردن: دونیمه کردن، به‌شدت تنبیه کردن



لطف خدا را نظاره می‌کنم فقط او را می‌بینم چون او در مرکز شما نباشد نمی‌توانید لطفش را ببینید. و هر چیزی که ذهنم نشان می‌دهد و می‌خواهد بیاید مرکز این را من دوباره می‌کنم. ولی الآن می‌بینید که

کار آن دارد که پیش از تن بدهست بگذر از این‌ها که نو حادث شدهست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۱)

حادث: تازه پدیدآمده، جدید، نو

کار عارف راست، کاو نه احوّل است چشم او بر کشت‌های اوّل است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۲)

عارف راست: متعلق به عارف است، مخصوص عارف است.

أحوّل: لوچ، دوبین

اول که از آن‌ور ما از زندگی جدا می‌شویم بی‌نهایت خودش را می‌کارد در تن ما. حالا از این تن، از این تحولات ذهنی و غیره باید بی‌نهایت او در تن ما زنده بشود. درست است؟ می‌گوید آن چیزی کار را انجام می‌دهد که قبل از این حادث، قبل از این تن بوده، یعنی از آن‌ور آمده. از این‌ها که مثل تن و مثل ذهن و همانندگی‌ها و این‌ها، این‌ها از نو حادث شدند، این‌ها را بگذار کنار این‌ها به درد نمی‌خورند. بنابراین کار را عارف می‌کند. حالا شما هم می‌توانی عارف بشوید، در صورتی که چشمتان به کشت اول باشد.

اگر شما از ذهن بیاید بیرون که ذهن احوّل است، همه‌اش به سود و ضرر است، خوب و بد است، از ذهن. از ذهن چه جوری می‌آییم بیرون؟ فضا را باز می‌کنیم، قضاوت و مقاومت صفر می‌شود. فضا که باز شد شما می‌شوید عارف و چشمتان بر کشت اول است.

مولانا و عارفان، الآن شما هم که جزو عاشقان هستی چشمتان دائماً به کشت اول است، در همه کشت اول هست. شما به عنوان زندگی کشت اول را آب می‌دهید در مردم، آن را شناسایی می‌کنید. نه این چیزهایی که حرف‌هایی که می‌زنند و کارهایی که می‌کنند، این‌ها همه سطحی، و اشتباه می‌کنند، بد حرف می‌زنند. نه؟ اگر عارف باشید چشمتان به این کشت اول است.

و به این شلوغ پلوغی و دردهای ذهن و همانندگی‌ها تا فضا باز نشود و خداوند قدمش را نگذارد این ساکت نمی‌شود.



حق قدم بر وی نهد از لامکان آن‌گه او ساکن شود از کُنْ فکان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۱)

خداوند قدم می‌نهد با فضاگشایی شما به مرکز شما از «لامکان». بنابراین دردهای شما و آن اوضاع و احوال پریشان شما ساکن می‌شود، از این‌که او می‌شود «بشو و می‌شود».

وقتی فضا را باز می‌کنید و خداوند می‌آید مرکز شما، او می‌گوید «بشو و می‌شود»، «بشو و می‌شود». در چه جهتی می‌گوید بشو و می‌شود؟ در جهت بهبود، در جهت آزاد شدن شما به‌عنوان زندگی از همانیدگی‌ها، نه در جهت ایجاد درد و خرابکاری.

یعنی از زمانی که خداوند می‌آید به مرکز شما، سازندگی شما شروع می‌شود. یک لحظه نمی‌شود که او قدم بگذارد به مرکز شما خرابکاری به‌وجود بیاید. خرابکاری موقعی است که ما به‌عنوان من‌ذهنی برحسب همانیدگی‌ها عمل می‌کنیم.

«هُوَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ ۖ فَإِذَا قُضِيَ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»

«اوست که زنده می‌کند و می‌میراند. و چون اراده چیزی کند می‌گویدش: موجود شو، پس موجود می‌شود.»

(قرآن کریم، سوره غافر (۴۰)، آیه ۶۸)

«اوست که زنده می‌کند و می‌میراند. و چون اراده چیزی کند می‌گویدش: موجود شو»، همین هم کُنْ فکان است، «پس موجود می‌شود». توجه می‌کنید؟ این یکی از آییهایی است که «قضا و کُنْ فکان» از آن می‌آید. می‌بینید که در بالا در عربی «قضا» هست و «کُنْ فیکون». یعنی خداوند است که انسان را از من‌ذهنی می‌کشد بیرون، و پژمرده می‌کند. و اگر بیاورد به مرکزتان آن اراده کند به هر چیزی می‌شود «موجود شو».

پس موجود شدن جدید شما یعنی رهایی شما از همانیدگی‌ها و دردها با فضاگشایی و آمدن او صورت می‌گیرد. اگر او نیاید صورت نمی‌گیرد. اگر با من‌ذهنی عمل کنید دارید «درمان‌های ژاژ» می‌کنید. شما با دُردِ ذهنی، با مواد ذهنی نمی‌توانید نه خودتان را معالجه کنید نه دیگران را. توجه می‌کنید؟

ما می‌رویم پیش یکی با ما حرف می‌زند، حرف کاری نمی‌کند! تازه او هم خودش هم من‌ذهنی دارد، حرف‌های من‌دار می‌زند، اسمش دُرد است. اگر کسی مرتب دُرد به شما تحویل می‌دهد، مواد ذهنی تحویل می‌دهد، شما هم همراهش ذهن هستید، شما مواد ذهنی را مبادله می‌کنید. اگر کسی آن‌جا نشسته فضا باز شده و از آن فضای



گشوده شده مواد می‌فرستد که مواد نیست، فضا را در درون شما باز می‌کند و اصل شما را قلقلک می‌دهد، آن را زنده می‌کند. توجه می‌کنید؟ برای همین گفت که چه؟

حق قدم بر وی نهد از لامکان آن‌گه او ساکن شود از کُنْ فکان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۱)

«کُنْ فکان» شما را زنده می‌کند. و همین‌طور چشم عارف به آن کِشت اول است، کِشت اول اصل شماست. مولانا می‌بینید این‌ها را قلقلک می‌دهد، این‌ها را به ارتعاش درمی‌آورد، یعنی کِشت‌های اول را. و این چند بیت را خواندیم دوباره:

دانه‌جو را، دانه‌اش دامی شود و آن سلیمان‌جوی را هردو بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۰۵)

مرغ جان‌ها را در این آخرزمان نیست‌شان از همدگر یک دم امان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۰۶)

هم سلیمان هست اندر دُور ما کاو دهد صلح و نماید جُور ما

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۰۷)

جُور: ستم

شما پس از این فضا را باز می‌کنید «سلیمان‌جو» هستید؟ یا فضا را می‌بندید و میل این «دانه‌جو» یعنی همانیدگی‌ها را جست‌وجو می‌کنید؟ و مردم همانیدگی‌ها را جست‌وجو می‌کنند، فضاگشایی نمی‌کنند. شما اگر سلیمان‌جو باشید هر دو را دارید. دانه‌جو باشید هیچ‌کدام را ندارید.

مرغ جان‌ها را در این آخرزمان نیست‌شان از همدگر یک دم امان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۰۶)

ما مرغ جان‌ها هستیم. ما مرغ جان هستیم، ولی نه به خودمان اجازه زندگی می‌دهیم نه به دیگران، چون من‌ذهنی داریم، به همدیگر امان زندگی نمی‌دهیم. ولی می‌گویید خداوند الآن هم زنده است، در دور ما هم زنده است، که



اگر فضا را باز کنیم ما، صلح برقرار می‌کند بین ما، آرامش برقرار می‌کند، و جور ما، ظلم ما، به خودمان و دیگران نمی‌ماند.

پس دوباره برگشتیم به فضاگشایی و مرکز عدم. شما فضا را باز می‌کنید، باز می‌کنید «سلیمان جوی» هستید. اگر سلیمان جو باشید با خرد زندگی عمل کنید، در حاشیه می‌توانید چیزهای مادی را هم داشته باشید، دانه‌ها را هم داشته باشید، ولی دانه اجازه ندارد این دفعه بیاید به جای سلیمان، به جای خدا. در این جا منظور از سلیمان، خداوند است.

و این سه بیت را می‌خوانم دوباره. بر بدی‌های بدن و بدی‌های خودمان رحمت بکنیم، به خودمان سخت نگیریم اگر اشتباه کردیم در گذشته یا الآن اشتباه می‌کنیم، با خودمان با ملاحظت با فضاگشایی رفتار کنیم. اطراف خودمان و کارهای خودمان هم فضاگشایی کنیم.

بر بدی‌های بدن، رحمت کنید

بر منی و خویش‌بینی کم تنید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۱۶)

تَنیدن: دراصل به معنی بافتن است، اما در این جا به معنی «به کاری پرداختن» آمده. این فعل بدین معنی در مثنوی فراوان آمده است.

هین مبادا غیرت آید از کمین

سرنگون افتید در قعر زمین

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۱۷)

هر دو گفتند: ای خدا فرمان، تو راست

بی‌آمان تو، آمانی خود کجاست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۱۸)

تو راست: متعلق به تو است.

خب شما بر بدی‌های آدم‌های دیگر و خودتان فضا باز می‌کنید؟ رحمت می‌کنید؟ یا من‌تان می‌آید بالا و خودتان را می‌بینید؟ اگر من‌تان بیاید بالا و «خویش‌بینی» کنید، «غیرت» خداوند، قانون خداوند، جلوی این کار را خواهد گرفت. در «کمین» در پنهانگاه قوانین خداوند کار می‌کند. که می‌گوید اگر شما به عنوان من‌ذهنی بیایید بالا به خاطر بدی‌های بدن حتی بدی‌های خودتان، سرنگون خواهید شد در زیر همانیدگی‌ها.



هر دو، یعنی هم هشیاری ما هم عقل ما، هاروت و ماروت، گفتند ما فهمیدیم فرمان مال توست ما همیشه فضاگشایی خواهیم کرد در اطراف هر بدی‌ای که آدم‌ها می‌کنند، تا امان تو را از دست ندهیم. اگر امان تو را نداشته باشیم با فضاگشایی، امان کجا هست دیگر؟ ما هم می‌دانیم این‌ها را. و

تا کنون کردی چنین، اکنون مکن تیره کردی آب را، افزون مکن (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۸۰)

دومین بار است داریم می‌خوانیم. شما تا حالا بدی کردید؟ عاجز نبودید؟ دانشمند بودید؟ بالا آمدید؟ خداوند شاخ عصیان شما، طغیان شما را شکسته؟ حوادث بد رخ داده در گذشته به‌خاطر بدی‌های خودتان؟ بعد از این نکنید. تا حالا از طریق دیدن برحسب همانندگی‌ها آب زندگی را تیره می‌کردید، آلوده می‌کردید، بعد از این نکنید.

صد جَوَالِ زَرِ بیاری، ای غنی حق بگوید: دل بیار، ای مُنَحْنی (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۱)

جَوَال: کیسه بزرگ از نخ ضخیم یا پارچه خشن که برای حمل بار درست می‌کردند. بارنامه
غنی: ثروتمند
مُنَحْنی: خمیده، خمیده‌قامت، بیچاره و درمانده

در این ترکیب داریم می‌خوانیم که خداوند به دل تمیز و جارو شده شما که پر از خلأ باشد، یعنی خلأ باشد؛ می‌دانید پر با خلأ فرق دارد، پر عکس خلأ است. ما وقتی خلأ می‌گوییم، می‌دانیم این ترکیبات در مورد خداوند در مورد معنویت غلط است، پر از خلأ یعنی چه؟! ولی مجبور هستیم این‌طوری حرف بزنیم. خالی باید باشد، هیچ چیز نباشد، خالی از جسم باشد.

صد جوال همانندگی به ارزش زر و طلا و جواهر بیاوری پیش خداوند الآن، یعنی هزارتا همانندگی عالی را به او نشان بدهی، ببین من این کارها را کردم، می‌گویند که این را بینداز دور دل ساده و گشوده را برای من بیاور.

هزار بَدْرَهُ زَر، گر بَری به حضرت حق حَقَّتْ بگوید دل آر، اگر به ما آری (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۱۰۴)

بَدْرَه: کیسه زر، همیان



پس به خداوند اگر می‌خواهی چیزی عرضه کنی، این فضای گشوده‌شده را عرضه کن، نه چیزهای عالی، حتی عبادات خودت را که با آن همانیده هستی، نه باورهای اعلا. هیچ چیزی که ذهن نشان می‌دهد به‌نظر شما اعلا است نمی‌توانی به خداوند به‌جای دل عالی ارائه کنی.

کاین مگر قصد من آمد، خونی است یا طمع دارد، گدا و تونی است (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۳۱)

تونی: آتشدان حمام‌های قدیم را تون گویند. تونی کسی بوده که آتشدان حمام‌ها را روشن می‌کرده. این شغل از پست‌ترین مشاغل آن زمان به شمار می‌آمده‌است.

این‌ها مربوط به همان بیت دوم است، که ما فکر می‌کنیم هر کسی که می‌آید پیش ما به قصد آسیب زدن به ما آمده، چیزی می‌خواهد از ما بدزد، طمع دارد و این گداست. نه، ما با آدم‌ها باید با عشق رفتار کنیم، باید خودمان را در آن‌ها ببینیم. پس بنابراین در مقابل این بیت می‌گوید،

تو گویی کاو طمع کرده‌ست در من جهانی زین خیال اندر زیانی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۰۵)

شما هر کسی را می‌بینید نگویید که این برای قصد من آمده، این قاتل من است، نه، طمع در مال من دارد، یک چیزی از من دارد، من چیزی دارم که این می‌خواهد بدزد، و از این خیال به زیان بیفتید. این گدا و کسی که توی تون حمام زندگی می‌کند کیست؟! این اصلاً در حدّ من نیست آمده من را ببیند. نه، این‌طوری نگویید. و همین‌طور این سه بیت، می‌دانید، در این‌جا می‌آوریم دوباره:

گر بروید، ور بریزد صد گیاه عاقبت بروید آن کشته‌الّه (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷)

کِشتِ نو کارید بر کِشتِ نخست این دوم فانی‌ست و آن اوّل درست (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۸)

کِشتِ اوّل کامل و بگزیده است تخمِ ثانی فاسد و پوسیده است



(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۹)

پس پس از این ابیات خوب فهمیدیم این را که اگر این همانیدگی‌ها که جدیداً کاشتیم ما، حادث هستند، این‌ها بریزند، برویند، هرچه بشوند عاقبت آن «کِشْتَهٗ اِلَه» که بی‌نهایت ما است آن خواهد رویید. پس شما این قدر زحمت نکشید برای همانیدگی‌ها که این‌ها باید رشد کنند و زیبا بشوند.

شما کِشت نو کاشتید روی کِشت نخست که بی‌نهایت خداوند بوده، این دوم که کِشت ثانی شماست، همانیدگی است، این‌ها فانی هستند، آن کِشت اول درست است پس حواستان به کِشت اول باشد. برای این که کِشت اول که خدا کاشته کامل است و او انتخاب کرده، اما این‌هایی که ما انتخاب کردیم به عنوان همانیدگی کاشتیم این فاسد و پوسیده است، این نخواهد رویید، این موقت دو سه روز سبز می‌شود بعد پژمرده می‌شود.

اجازه بدهید این چند بیت را برایتان بخوانم. این چند بیت برای این می‌خوانم که یک مانع بزرگی را که نمی‌گذارد شما فضا را باز کنید و به زندگی زنده بشوید، این را شناسایی کنید، و آن وابستگی و اتصال، گیر افتادن، در گذشته است. و همین‌طور امید داشتن به چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد گفتیم دُرد است.

بر هر چه امیدست، کی گیرد او دست؟ بر شکلِ عصا آید و آن مارِ دوسر باشد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۰)

توجه کنید به این بیت اعلا. در من ذهنی ما به چیزهایی که ذهنمان نشان می‌دهد امید داریم. ممکن است یک آدم باشد، ممکن است یک کار باشد، یک وضعیت باشد، دانش خودمان باشد، هیکل خودمان باشد، قدرت خودمان باشد، این در مقابل امید داشتن به فضای گشوده شده و خداوند است. می‌گوید اگر تو امید به یک چیز ذهنی داری که ذهنت نشان می‌دهد و حواست روی آن است و حواست روی خودت نیست و این تو را در من ذهنی نگه داشته، این دست تو را نخواهد گرفت چون این یک چیز ذهنی است و با ذهن عمل خواهی کرد. مولانا دارد می‌گوید که اگر راه یا یک چیز ذهنی را شما بگیرید و با ذهن جلو بروید این شما را به آن چیزی که می‌گویید نخواهد رساند. واضح است؟

«بر هر چه امیدست، کی گیرد او دست؟» بر شکلِ ابزار آید بر شکلِ عصا، عصا یعنی ابزار شما که می‌گوییم به به! این وسیلهٔ رسیدن من به خوشبختی است، به امنیت است، به عقل است، به زندگی خوب است اما چیز ذهنی است نه فضای گشوده شده، نه عقل زندگی. عقل من ذهنی و راه‌های من ذهنی پشتش است بر شکل یک ابزارِ ذهنی می‌آید ولی این مار دوسر است. مار دوسر به این معنی است که آن شکلِ چیزِ ذهنی‌ای که شما به آن



امید بسته‌اید اگر خوب بشود، اگر بد بشود، شما را نیش می‌زند. فوقِ فوقش این است که آن چیزی که به آن امید بسته‌اید خیلی خوب بشود.

مثلاً فرض کنید شما می‌گویید اگر من ده میلیون دلار پول داشته باشم خیلی خوب است. این ده میلیون دلار آمده مرکزتان. درست است؟ بعد وقتی شما نزدیک می‌شوید به این ده میلیون چون مرکزتان است می‌بینید پژمرده شدید. دیگر دستتان به کار نمی‌رود، به زندگی نمی‌رود و متوجه می‌شوید که از این هم که شادی در نمی‌آید آرامش در نمی‌آید هیچ چیز در نمی‌آید. از آن هم بیشتر شد چون آن در مرکزتان بود، منظورتان بود آن منظور، مادی بود شما را به هیچ جا نرساند، به خوشی و شادی نرساند، به زندگی نرساند.

پس به چیز ذهنی امید نبندید. حالا چیز ذهنی دوباره می‌تواند در حاشیه باشد مرکزتان، توجه کنید همیشه فضاگشایی است همیشه، امید به آن ببندید. گاهی اوقات می‌گوییم امید به زندگی ببندید. پس کار ما آن به آن چیزی که امید داریم فضاگشایی و آوردن زندگی به مرکزمان است، البته ما هدف داریم، هدف‌ها نباید بیاید مرکزتان، هدف‌ها نمی‌توانند منظور و مقصود شما بشوند چون به محض این‌که می‌رسید به آن‌ها پژمرده می‌شوید. این همه آدم که هدف‌هایشان مادی بوده چرا از بین رفتند؟ گاهی اوقات پولشان زیاد شده این قدر ناراحت شده‌اند و زندگی غیر قابل تحمل شده که به مثلاً مواد و این‌ها رو آوردند بالاخره این قدر مواد کشیدند، الکل خوردند خودشان خودشان را نابود کردند یا خودکشی کردند.

شما نمی‌توانید به یک چیز ذهنی که درد است امید ببندید. باید این را در حاشیه نگه دارید مرکزتان دائماً در حال فضاگشایی و صنع است و طرب زندگی است. «بر هر چه امیدست، کی گیرد او دست؟» اگر آن چیزی که الآن امید بسته‌ایم و چیز ذهنی است، اعلا بشود برود بالا بالا بالا، اگر در مرکزتان باشد شما را پژمرده می‌کند و اگر موفق نشویم بیاید پایین، دوباره شما را نابود می‌کند، شما ناامید می‌شوید بیچاره می‌شوید، نرسیدم، بی‌حال می‌شوید. پس مارِ دوسر است. خوب بشود شما را می‌گزد، بد بشود دوباره شما را می‌گزد. پس فهمیدیم چیز ذهنی در آینده شما را درست نمی‌کند. اما! حالا این یک طرف قضیه است یک طرف مهم قضیه، که ما در تله این دائماً می‌افتیم و شما باید مواظب باشید گیر افتادن در گذشته است به این دلیل که می‌گوییم اگر به جای این انتخاب که ذهن نشان می‌دهد، آن انتخاب ذهنی را می‌کردم، خوشبخت می‌شدم و چون نکردم بدبخت شدم.

شما هیچ چیزی نمی‌گویید که من فضا را باز نکردم و زندگی را در مرکز نگذاشتم این را نمی‌گویید، می‌گویید که انتخابِ ذهنی من غلط بود، انتخابِ ذهنی من غلط بود. مثالش یک خانمی ممکن است فکر کند که دو سه تا خواستگار داشتم، آمدم همسر این آقا شدم. اگر همسر آن آقا می‌شدم، خوشبخت می‌شدم. نمی‌گوید که من ذهنی



دارم با من ذهنی انتخاب کردم با معیارهای ذهنی انتخاب کردم بعداً با من ذهنی خودم خراب کردم، می‌گوید اگر این انتخاب را به جای آن انتخاب می‌کردم خوشبخت می‌شدم. الآن دقت کنید به این دو بیت و به دو بیت بعدی:

وآن غصّه که می‌گویی: آن چاره نکردم دی هر چاره که پنداری، آن نیز غَرَر باشد (مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۰)

دی: دیروز، روز گذشته
غَرَر: هلاکت، فریب خوردن

دی: دیروز. غَرَر: هلاکت، فریب خوردن، فریب خوردگی، فریب. ما الآن غصه داریم. این خانم غصه دارد، می‌گوید که این آقای که با آن زندگی می‌کنم با من ذهنی‌اش زندگی می‌کند. با من ذهنی‌اش با من ذهنی آن آقا زندگی می‌کند. با من ذهنی‌اش خَرَوَب است خراب می‌کند زندگی‌اش را، این را در نظر نمی‌گیرد. می‌گوید که غصّه دارم. چرا؟ برای این که آن چاره، باید آن یکی را انتخاب می‌کردم. آقا هم چنین چیزی می‌گوید. شما می‌گویید که اگر به جای این آقا با این آقا شریک می‌شدم بیزینس (کسب و کار: business) می‌زدم موفق می‌شدم. نمی‌گویید که من ذهنی‌ام خَرَوَب است و من خراب کردم. توجه می‌کنید؟

باید فضا را باز کنم، با من ذهنی‌ام عمل کردم خراب کردم، اگر فضا را باز کنم خراب نمی‌کنم. این را نمی‌گوییم ما، در نتیجه می‌گوییم اشتباه کردم در، و اشتباهمان را حتی با استفاده از آن شکل‌ها که دیدید مثل شیطان می‌اندازیم گردن دیگران. پدرم گفت بیا زن این بشو رفتم زن این شدم بعد این هم که این طوری درآمد این همه اشتباه می‌کند. من را که می‌بینی از این خیلی بهترم، پدرم باعث شده. من از این بهترم، پس اشتباه خودم را نمی‌گیرم. این آقا باید عوض بشود که عوض نمی‌شود زندگی ما جهنم شده. توجه می‌کنید؟ این استدلال را تعمیر بدهید به انتخاب راه‌های مختلف، انتخاب رشته، انتخاب جای زندگی، انتخاب نمی‌دانم این، آن.

وآن غصّه که می‌گویی: آن چاره نکردم دی هر چاره که پنداری، آن نیز غَرَر باشد (مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۰)

دی: دیروز، روز گذشته
غَرَر: هلاکت، فریب خوردن



حالا آن غصه که می‌گویی غصه، که الآن می‌کشی ناراحتی، باید آن چاره را می‌کردم همسر آن آقا می‌شدم، هر چاره که الآن به‌نظر ذهنت می‌رسد آن نیز فریب است. برای این‌که آن انتخاب هم می‌کردی، پایین می‌گوید صد جور دام دیگر در پیش بود چون با من ذهنی عمل می‌کنی.

خود کرده شمر آن را، چه خیزد از آن سودا؟ اندر پی صد چون آن صد دام دگر باشد (مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۰)

فرض کن آن کار را می‌کردی اصلاً آن آقا را انتخاب می‌کردی. از این گمان، از این فکر چه برمی‌خیزد؟ این یک پندار است. اگر آن انتخاب ذهنی را هم می‌کردی با من ذهنیات «اندر پی صد چون» آن راه‌حل، صدتا دام دیگر بود. چرا؟ برای این‌که با من ذهنیات انتخاب می‌کنی، با من ذهنیات عمل می‌کنی، با من ذهنیات می‌بینی، فکر می‌کنی، عمل می‌کنی. خب ببینید این دو بیت شما را باید از گذشته بکند. که بگویید در گذشته من با من ذهنی‌ام انتخاب کردم و عمل کردم خراب کردم، نه این‌که آن آدم مقصر است. من همیشه با من ذهنی‌ام انتخاب کنم و عمل کنم خراب خواهم کرد. حالا چاره، فضاگشایی است. حالا ببینید این دو بیت بعدی باز هم بسیار مهم است:

آن چاره همی‌کردم، آن مات نمی‌آمد آن چاره لنگت را آخر چه اثر باشد؟

از مات تو قوتی کن، یاقوت شو او را تو
تا او تو شوی، تو او، این حصن و مفر باشد
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۰)

قوت: غذا، طعام
حصن: قلعه، پناهگاه
مفر: گریزگاه، پناهگاه

شما، می‌گوید اگر همسر آن آقا می‌شدم، مات نمی‌شدم. مات رفتم با این ازدواج شدم تله افتادم گرفتار شدم. حالا که این چاره لنگ تو که با ذهن، چیز دیگری انتخاب می‌کردی با ذهنت خراب می‌کردی. حالا، این فکر تو چه اثر دارد؟ آن چاره لنگ تو چه اثر می‌داشت درحالی‌که من ذهنی خراب تو، پشتت دارد خراب می‌کند؟ حالا، چاره این است تو از مات، تو بیا غذا بگیر. فضا باز کن. وضعیت تو هرچه هست، غصه تو هرچه هست، از مات تو بیا فضا باز کن یک غذایی از آن بگیر. قوت یعنی غذا. «یاقوت شو او را تو» یاقوت یعنی جواهر بشو، فضا را که باز می‌کنی این فضای گشوده‌شده جواهر خداوند است، یاقوت خداوند است. توجه می‌کنید؟ یاقوت شو



خداوند را تو، «تا او تو شوی، تو او» این وحدت است، این فضاگشایی و یکی شدن با زندگی است. توجه می‌کنید؟
«تا او تو شوی، تو او» این کلید است.

فضا را باز کن با خداوند یکی شو تا او تو بشوی تو هم او بشوی، این قلعه امنیت است. این‌جا جای فرار است. نه این‌که نشستی الآن فکر می‌کنی آه! اگر به‌جای آن، این کار را می‌کردم این‌طوری نمی‌شد. خب به‌جای آن یک کار دیگر می‌کردی یک جور دیگر خراب می‌شد. حالا، این چند بیت را تکرار کنی، این شما را از گذشته می‌برد. ما همه‌اش، در گذشته گیر افتادیم. چرا این انتخاب را کردم؟ چرا با این شریک شدم؟ چرا با این ازدواج کردم؟ چرا نمی‌دانم مسافرت کردم رفتم آن‌جا نقل مکان کردم؟ چرا در این شهر نماندم، رفتم آن‌جا؟ توجه می‌کنید؟ چرا با این آقا دوست شدم، با آن خانم دوست شدم؟ نه! آن‌ها نیست، من ذهنی خودتان است. حالا مسئله هرچه است مات شدی؟ به‌خاطر من‌ذهنی خودت و رفتار و دیدش است تو فضا را باز کن غذا بگیر از این فضای گشوده‌شده. فضا را باز کن، این فضای گشوده‌شده تو هستی و او. این یاقوت خداوند است هر روز این فضا را بازتر کن «تا او تو شوی، تو او» و محل فرار او و جای امنیت تو، قلعه امنیت تو آن‌جا است. قوت: غذا، طعام. حصن: قلعه، پناهگاه. مفر: گریزگاه، پناهگاه.

❖ ❖ ❖ پایان بخش سوم ❖ ❖ ❖



گفتیم که یکی از عواملی که من ذهنی جلوی ما می‌گذارد و مانع رفتن ما از ذهن به فضای یکتایی می‌شود، اتصال به گذشته است. و چند بیت بسیار مهم از دیوان شمس از غزل ۶۳۰ برایتان خواندم و خلاصه این چند بیت بسیار مهم که شما را از گذشته و آینده رها می‌کند و شاید مجبور می‌کند که با فضاگشایی عمل کنید یا به فکر فضاگشایی باشید که مقدمه آن تمرکز روی خود و تکرار ابیات مولانا است، بپردازید.

شاید شما سال‌ها است که در این راه کار می‌کنید و موفق نمی‌شوید. به نظر آسان می‌آید، ولی صورت نمی‌گیرد. به قول حافظ «که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها». یکی از این مشکل‌ها این است که گذشته ما را رها نمی‌کند یا ما گذشته را رها نمی‌کنیم. مولانا گفت که در این لحظه اگر شما یک انتخاب ذهنی برای آینده دارید، یعنی هدفی دارید و این هدف می‌خواهد بیاید به مرکزتان، هدف می‌تواند در حاشیه باشد، این هدف در مرکزتان باشد، این کار یعنی فکر و عمل به وسیله من ذهنی‌تان با این انتخاب به جایی نخواهد رسید. و این را ما از این بیت نتیجه گرفتیم.

بر هر چه امیدست، کی گیرد او دست؟

بر شکل عصا آید و آن مار دوسر باشد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۰)

ذهن براساس دویی خوب و بد کار می‌کند. ذهن شما را به خوبی یا به بدی در حد حدی برساند، یعنی خوب اعلا و بد بسیار پایین، هر دو نابودکننده است، ناامیدکننده است، چیزی گیر نمی‌توانید بیاورید. کما این که شما در جهت‌هایی در ذهن شاید به مراتب بالا رسیده‌اید، مثلاً یک پولی می‌خواستید، می‌بینید که الآن سه چهار برابر آن دارید، ولی هنوز ناخوش هستید و حالتان خوب نشده، نگران هستید، همه خاصیت‌های منفی و مخرب من ذهنی را دارید. بنابراین می‌گوید که اگر در یک چیز ذهنی که ذهن نشان می‌دهد، شما امیدوار هستید و برحسب ذهن می‌خواهید عمل کنید، از حالا بدانید به جایی نخواهد رسید.

و در گذشته هم اگر شما انتخاب‌هایی داشته‌اید، الآن به یادتان می‌آید که چقدر انتخاب‌های غلطی بودند و من اگر آن انتخاب را کرده بودم چقدر بهتر می‌شد، من خوشبخت می‌شدم! و بنابراین من ذهنی بلای «تأسف» و «ملامت» را برای شما پیش می‌آورد، بدانید که آن کار غلط است. چرا؟ گفت که اگر به جای آن انتخاب یک انتخاب دیگر هم که می‌کردید الآن به ذهنتان می‌آید، «اندر پی صد چون آن» انتخاب، «صد دام دگر» به وجود می‌آمد.



به عبارت دیگر می‌خواهد بگوید که اگر شما با من ذهنی انتخاب کنید و با من ذهنی عمل کنید، نمی‌شود دام پیش نیاید، نمی‌شود اشتباه نکنید، نمی‌شود خراب نکنید. توجه می‌کنید؟

این موضوع به طرز مشخصی در تشکیل خانواده مطرح می‌شود و البته هر کدام از افراد یعنی زن و شوهر آن یکی را ملامت می‌کنند، ولی باید بدانند که با این من ذهنی کس دیگر را هم انتخاب می‌کردند، جور دیگر هم اگر با من ذهنی عمل می‌کردند، همین می‌شد، یک جور دیگر خراب می‌شد. حالا نتیجه، نتیجه این است که تمام فکرهای ما و اعمال ما و دید ما از طریق فضاگشایی باید باشد، به همین دلیل بیت اول غزل مهم می‌شود. «مرا هر لحظه منزل آسمانی» این یک قانون است، هر انسانی باید رعایت کند، نمی‌تواند آسمان نباشد. عرض کردم این آسمان [اشاره به سمت بالا] نیست. «آسمان» فضای گشوده شده است.

البته، شما ممکن است با ذهنتان برسید که خیلی خب فهمیدیم، شما بفرمایید این آسمان را چه جوری ما باز کنیم برویم آن تو؟ ذهن این را نمی‌داند، من هم نمی‌توانم به شما توضیح بدهم. خب من ذهنی شما می‌گوید اگر نمی‌توانی توضیح بدهی، پس چرا می‌گویی؟! حالا، این موضوع فضاگشایی راه عملی ذهنی ندارد که بگویم این کار را کن، این کتاب را بخوان، فرض کن که این اشعار را شما تکرار کن، حتماً فضا باز می‌شود. البته ما می‌دانیم با خواندن ابیات مولانا و تکرار آن‌ها، یک سری موانعی که در ما وجود دارد و نمی‌گذارد و من ذهنی از آن‌ها استفاده می‌کند، آن‌ها خودبه‌خود برطرف می‌شود.

موانع را شما به عنوان من ذهنی به وجود نمی‌آورید اگر ابیات را تکرار بکنید. اگر برخی چیزها را شما به خوبی درک کنید، به خوبی درک کنید، مثل قانون جبران، مثل انتظار نداشتن از دیگران، مثل این که تمرکزتان روی هیچ‌کس نباشد فقط روی خودتان باشد، مثل مثلاً کسی را شما نخواهید عوض بکنید نصیحت بکنید. درست است؟ همه حواستان روی خودتان باشد، خودتان را تغییر بدهید و تمام حواستان به این باشد که این چیزی که ذهن در این لحظه نشان می‌دهد امتحان خداوند است و موقعی از امتحان قبول می‌شوید که با آن ستیزه نکنید، دعوا نکنید، رضایت داشته باشید.

پس آن موقع می‌گویید که رضایت داشته باشم با دید من ذهنی، یعنی چه؟! این چه است که حالا من رضایت داشته باشم؟! این دید غلط ذهن است. شما می‌گویید چه داده‌اند به من حالا؟ چه دارم من؟ و من ذهنی مقایسه می‌کند خودش را با دیگران براساس همانیدگی‌ها که برایش مهم است، می‌بیند خیلی کم دارد. خیلی کم دارد، این همین «بر هر چه امیدست، کی گیرد او دست؟»، «بر شکل عصا» یعنی ابزار آید، و مارِ دوسر است. حالا



سر بی‌نوایی‌اش ما را می‌گزد. هیچ‌چیز ندارم! چه‌جوری می‌گزد؟ شما راضی نمی‌شوید، نمی‌شود شما را متقاعد کرد، برای این‌که عینک ذهن دارید.

عینک ذهن می‌گوید که من به داشته‌هایم خودم را مقایسه می‌کنم و هرچه که ما می‌گوییم نکن این کار را، خب گوش نمی‌دهی، می‌گویی من این‌طوری می‌بینم. بنابراین من ذهنی به این ترتیب خودش را ادامه می‌دهد.

شما هم به‌جای رضایت شکایت می‌کنید، نالان هستید، فکر می‌کنید حق دارید. از طرف دیگر می‌گویید خداوند به من ظلم کرده! امروز گفت هر کسی این حرف را بزند، سوءظن به خدا داشته باشد، خداوند او را چنان زمین می‌زند اصلاً بلند نمی‌شود، یعنی خودش خودش را زمین می‌زند. همه این‌ها را امروز خوانده‌ایم که شما با قضا نمی‌توانید جنگ کنید.

به‌هرحال این بیت آخر در این قسمت که بسیار آزادکننده است، این است که مات شدی خب، تو می‌گویی مات شدم، از هر لحاظ مات شدم، حالا بیا از «مات» غذا بگیر. این همان:

حاکم است و یَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ

او ز عینِ درد انگیزد دوا

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۱۹)

«زیرا حق تعالی حاکم و فرمانروای جهان است و او هرچه خواهد همان کند. چنان‌که از ذات درد و مرض، دوا و درمان می‌آفریند.»

الآن از مات شما اگر فضا باز بشود، دوا می‌انگیزد و فضا را به‌هیچ‌وجه شما بدانید با ذهن نمی‌توانید باز کنید، چون با ذهن فعالیت کردن برای فضاگشایی یعنی رفتن به انقباض. هر فعالیت ذهنی یعنی انقباض. انقباض است که شما را به این روز انداخته، یک گرهی ایجاد کرده به‌نام من‌ذهنی. توجه می‌کنید؟ براثر هم‌هویت شدن و دیدن برحسب همانیدگی‌ها منقبض شدید. پس خوب بفهمید که شما در هر وضعیتی هستید که اسمش را می‌گذارید مات شدم، بیچاره شدم، بدبخت شدم، به‌خاطر هر چیزی، حالا بیا فضا را اطراف آن باز کن. با ذهن نمی‌توانی. ذهن را، من‌ذهنی را بیکار کن.

بیکار کردن من‌ذهنی با عواملی که قبلاً گفتیم، امروز هم خواندیم، مثل صبر، مثل پرهیز از آوردن چیزها به مرکز، شکر. که البته می‌گویید من نمی‌توانم شکر کنم، چه داده؟! رضا، توکل، توکل که من فضا را باز کنم اجازه بدهم



باز بشود، مقاومت نکنم. زندگی، خداوند رحمت اندر رحمت است، به من کمک می‌کند. درواقع با من‌ذهنی یا در من‌ذهنی ما توکل نداریم، اصلاً ایمان نداریم متأسفانه.

این‌ها چراغ‌هایی است که شما باید با تکرار ابیات آن‌ها را درونتان روشن کنید و روشن نگه دارید. یعنی این‌قدر باید این بیت‌ها را بخوانید، چراغ‌ها همیشه روشن باشند. یعنی چندین‌تا چیز را به‌طور همزمان بدانید. درست مثل این‌که آدم چشم‌هایی دارد که هزارتا چیز هست، این‌ها را همه‌شان را می‌بیند و تک‌به‌تک هم می‌داند این‌ها چه هستند. و این‌ها روشن می‌کنند محیط را برای شما. و آن جاهایی دیدید که در خیابان مثلاً چراغ می‌کشند، چراغ‌ها را به فاصله‌ای می‌گذارند، این وسط دوتا چراغ یک ذره تاریکی هست، ولی چون دوتا چراغ روشن است، آن تاریکی را شما می‌توانید ببینید. اگر این ابیاتی که امروز خواندید، شما تکرار کنید، این چراغ‌ها را روشن کنید، آن جایی هم که یک کمی تاریک است، آن‌جا را هم شما با خلایق خودتان می‌توانید حدس بزنید، ببینید که من این کار را نباید بکنم.

توجه کنید، «سؤال» فعالیت ذهنی است. سؤال یک کمیت است، یک ماده است، یک چیز ساخته‌شده از فکر است. شما راجع به چیزی برحسب ذهن فکر کردید، مشکلی پیش آمده می‌خواهید سؤال بکنید. بنابراین ضد فضاگشایی است. با سؤال و جواب و بحث و جدل و نزاع هیچ‌جا نمی‌رسید. بحث و جدل برای من‌ذهنی خوب است که می‌گوید من برتر از تو هستم، دانشم بیشتر است، وگرنه امروز گفت که «اندرین ره، سوی پستی ارتقااست». می‌خواهید بزرگ بشوید باید پست بشوید. حتی خودتان را با دیگران مقایسه کنید می‌گویید من چیزی نیستم، این‌طوری به‌نظرتان بیاید. اگر هنوز فکر می‌کنید چیزی هستید پس هستی دارید. درست است؟

طالب است و غالب است آن کردگار

تا ز هستی‌ها برآرد او دَمار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۴)

غالب: چیره، پیروز
دَمار از کسی (چیزی) برآوردن: (مجاز) او (آن) را نابود کردن

تا زمانی که هستی دارید و به هستی تأکید می‌کنید فضا باز نمی‌شود. هر چقدر راجع به این چند بیت من تأکید کنم باز هم کم است. شما خواهش می‌کنم این چند بیت را به‌علاوه آن «درمان‌های ژاژ» را که خواندم و بیت‌های «قضا» را خواندم، بیت‌های «عاجزی» را خواندم، خیلی چیزها را خواندم، این‌ها را خواهش می‌کنم تکرار کنید تا این چراغ‌ها روشن بشود. و اگر شما تکرار نکنید، این برنامه را همه‌اش را نگاه نکنید، تکه‌تکه نگاه کنید، این آن‌طور که باید مؤثر نمی‌شود، ممکن است مثلاً پنج درصد مؤثر باشد. همه را گوش بدهید، چندین بار بیت‌ها



را تکرار کنید، هشتاد درصد، نود درصد مؤثر می‌شود و به شما کمک می‌کند، وگرنه شما شکست می‌خورید، پیشرفت نمی‌کنید، می‌گویید مولانا کار نمی‌کند. نه، در این مورد هم من ذهنی شما راه خودش را به شما تحمیل می‌کند.

شما به روشی که من ذهنی‌تان به شما پیشنهاد می‌کند، جلوی پایتان می‌گذارد به این برنامه نمی‌توانید گوش بدهید. باید روش گوش دادن را یک مقدار به حرف من گوش بدهید، بقیه را از مولانا دریاورید. توجه می‌کنید؟ با وجود این که ذهنتان مقاومت می‌کند، شما به مفاهیمی نظیر شکر، قانون جبران، صبر، پرهیز، این‌ها را یک مقدار بررسی کنید که این‌ها در مورد شما چه جوری کار می‌کند، آیا شما اصلاً پرهیز دارید؟ می‌دانید چیست؟ و یا صبر دارید؟ یا با شتاب من ذهنی کار می‌کنید؟ یا تحمل می‌کنید؟ شما می‌توانید سکوت کنید؟ می‌توانید ذهن را خاموش کنید؟ این‌ها چیزهایی است که به آن باید نگاه کنید. رسیدیم به دو بیت اول دوباره:

مرا هر لحظه منزل آسمانی تو را هر دم خیالی و گمانی

تو گویی کاو طمع کرده‌ست در من
جهانی زین خیال اندر زیانی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۰۵)

پس شما به عنوان امتداد خداوند، آلت باید این قانون را قبول کنید و اجرا کنید که هر لحظه معنی‌اش این است که این لحظه منزل شما با فضاگشایی، آسمان باشد، نمی‌شود نباشد. اگر زمین باشد، توی فرم باشد، توی ذهن باشد، شما به خودتان و دیگران آسیب خواهید زد و همین چند بیتی هم که خواندم همین را می‌گفت. می‌گفت اگر در زمین باشید، در خیال باشید، گمان باشید و انتخاب کنید، بعداً بگویید این انتخاب اشتباه بود و فلانی گفت بکن من هم کردم این بلا سرم آمد، این طرز فکر غلط اندر غلط است. منزلتان آسمان نبود، انتخاب کردی، دچار گرفتاری شدی.

پس هر کسی من ذهنی دارد یا اگر شما الآن در خیال و گمان هستید، یعنی توی ذهن هستید برحسب همانیدگی‌ها می‌بینید و این از نظر زندگی قدغن است. امروز خواندیم که اولین اولویت شما تمیز کردن مرکزان است که برحسب اجسام همانیده نبینید. درست است؟



ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ گفت حق کار حق بر کارها دارد سبق

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۶)

یعنی مرکز ما حق خداوند است، شما آنجا را تمیز کنید از اجسام همانیده و بدهید دست ایشان هرچه زودتر. هیچ چاره دیگری ندارید، وگرنه خراب خواهید کرد زندگی‌تان را. و اگر در خیال و گمان باشید یعنی من‌ذهنی داشته باشید، این خاصیت من‌ذهنی است که مردم نسبت به من، مال من، به خود من طمع دارند یا حسادت می‌کنند یا با من کار دارند و کارشان هم واضح است می‌خواهند آسیب بزنند.

شما اگر خوب به خودتان به‌عنوان من‌ذهنی نگاه کنید خواهید دید که شما می‌ترسید. از چه می‌ترسید؟ از آدم‌ها. چرا از آدم‌ها می‌ترسید؟ خودتان هم نمی‌دانید، من‌ذهنی‌تان ایجاب می‌کند، از ناموس‌تان می‌ترسید. می‌ترسید عمل کنید اشتباه کنید آبرویتان برود. می‌ترسید، می‌ترسید پندار کمال‌تان آسیب ببیند. می‌ترسید یک‌دفعه به خودتان ثابت بشود که این قدر که دانشمند می‌گویم خودم هستم نیستم. اصلاً از عمل کردن می‌ترسم. ممکن است شکست بخورم، مردم چه می‌گویند؟ پیش خودم شرمند می‌شوم، بهتر است عمل نکنم. درست است؟ هیچ‌کس در شما طمع نکرده. شما شروع کنید به عمل کردن.

فقط مواظب باشید هدف‌هایتان به مرکزتان نیاید. هدف‌ها در حاشیه هستند، مرکزتان همیشه فضای گشوده‌شده و عدم است، این یادمان باشد. اگر شما مرکزتان را جسم کنید، در این صورت جهان خودتان، خودتان که یک جهان هستید به‌علاوه همه جهان را به خطر خواهید انداخت. «جهانی زین خیال اندر زیانی»، این‌که ما زیان می‌زنیم به همدیگر و به خودمان، به‌خاطر این است که ما از این خاصیت من‌ذهنی برخوردار هستیم که مردم طمع دارند و مردم حسود هستند، مردم می‌خواهند به من آسیب بزنند. بنابراین از این دو بیت که بگذریم، مولانا خودش به شما جواب می‌دهد. می‌گوید:

بر آن چشمِ دروغت طمع کردم که چون دوزخ نموده‌ست جنانی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۰۵)

جنان: جمع جَنَّة به معنی بهشت

«بر آن چشمِ دروغت طمع کردم»، می‌توانستیم سؤالی بخوانیم، «که چون دوزخ نموده‌ست جنانی». یعنی این‌طوری بخوانیم:



بر آن چشم دروغت طمع کردم که چون دوزخ نموده‌ست جنانی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۰۵)

جنان: جمع جَنَّة به معنی بهشت

به این چشم من ذهنی که معکوس می‌بیند، غلط می‌بیند طمع کردم؟ حسادت می‌کنم؟ تو را که خداوند به دردسر می‌اندازد به خاطر چشم دروغت، من چرا طمع کردم؟ البته شما می‌دانید که ما به عنوان من ذهنی، حسودِ همدیگر هستیم. اصلاً هیچ من ذهنی‌ای نیست که حسادت نکند. یعنی به جای طمع می‌توانید بگذارید طمع به علاوه حسادت، خیلی خوب می‌شود. بر آن چشم کژبینت، دروغین بینت طمع کردم؟ یعنی شما این را به خودتان بگویید بیدار نمی‌شوید؟!

من در ذهن کژ می‌بینم، غلط می‌بینم و این همه بلا هم به خاطر این سرم آمده. من دچار «سوءالقضا» شده‌ام. آخر مردم به چه چیز من حسادت می‌کنند؟ خداوند به من حسادت می‌کند؟ طمع دارد از من؟ چیزی از من می‌خواهد؟ می‌شود همچو چیزی؟ از چه چیز من؟ من چه دارم که بخواهد؟ پس این کژفکری است. تازه من می‌دانم که لُخت و عورم به عنوان آلت، چیزی ندارم از من بدزدند. این چیزی هم که هستم که این را نمی‌توانند بدزدند، این خدایت من را، نمی‌توانند به این آسیب بزنند. پس من چرا می‌ترسم؟

و درضمن این آبروی مصنوعی به عنوان ناموس و پندار کمال الآن می‌دانم که این مجاز است، توهم است، این که واقعیت ندارد که من یک آدم خردمندی هستم، من بزرگ هستم و چنین وانمود می‌کنم که من این طوری هستم. این چه فایده دارد؟ می‌دانم که نیستم! این زشت نیست با خردورزی من که امتداد خدا هستم؟ که من یک موجود دروغین هستم و دروغ می‌بافم؟ در چشم مردم می‌خواهم خودم را بزرگ نشان بدهم؟

یعنی شما می‌توانید به من ذهنی‌تان بگویید که این چه دیدی است که به من تحمیل کرده‌ای؟ تازه ول هم نمی‌کنی، اصرار داری. بعد یک دفعه متوجه می‌شوید نه بابا او ول می‌کند، شما هستید به عنوان آلت که خودتان را فریب می‌دهید. آن موقع نمی‌دهید. ها، آن موقع فضا باز می‌شود. اگر شما یک روزی بفهمید که اشتباه خودتان است و یک مقدار اصرارتان را، فشارتان را به اجرای اوامر من ذهنی کم کنید، فضا خودش باز می‌شود. شما می‌توانید بگویید من دانشی ندارم که این همه اصرار می‌کنم. در ذهن من چه می‌دانم؟ نه؟

چون بگویی: جاهلم، تعلیم ده

این چنین انصاف از ناموس به

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۸)



ناموس: خودبینی، تکبر، حیثیت بدلی من ذهنی

اگر به خداوند اقرار کنی که من جاهل هستم تعلیم ده، یک چنین انصافی، عدل و انصافی از نگهداری ناموس بهتر است.

خویش مجرم دان و مجرم گو، مترس تا ندزد از تو آن اُستاد، درس

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۷)

خب بگو مجرم هستم، برحسب همانیدگی‌ها دیدم، بگو بعد از این نمی‌کنم. این بیداری است، فضا باز می‌شود. من مجرم بودم. این بیت‌های قبلی هم همین را گفت. من مجرم بودم؛ الآن از این درد، از این مصیبت، از این گرفتاری فضا را باز کن، یک غذایی از آن‌جا دریاور. او از عین درد می‌خواهد دوا بینگیزد. و امروز فهمیدیم دوا اصل شما است. هر موقع شما خودتان خودتان می‌شوید نه من ذهنی، دوا هم آن است.

درد، داروی کهن را نو کند درد، هر شاخ ملولی خو کند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۲)

خو کردن: وچین کردن، هرس کردن درخت

کیمیای نوکننده، دردهاست کو ملولی آن طرف که درد خاست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۳)

کو: کجاست؟

خاست: بلند شد، به‌وجود آمد، پدید آمد.

هین مزن تو از ملولی آه سرد درد جو و، درد جو و، درد، درد (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۴)

جو: بجوی، جست‌وجو کن، طلب کن.

این‌ها را بخوانید بدانید دوا چیست، درد برای چه می‌آید.

بر آن چشم دروغت طمع کردم که چون دوزخ نموده‌ست جنانی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۰۵)



جَنان: جمعِ جَنَّة به معنی بهشت

که یک «جَنانی» را، یک بهشتی را که این دنیا واقعاً بهشت است، من ذهنی خراب کرده. من ذهنی برحسب همانندگی‌ها می‌بیند، درد ایجاد می‌شود، کژبینی می‌کند، رفته توی من ذهنی جهنم درست کرده. درحالی‌که این من ذهنی امروز حل بشود، فنا بشود، شما می‌افتید توی بهشت. بهشت همین است. بهشت، یکتایی خداوند است که در مرکز شما هیچ همانندگی و درد نباشد، این بهشت است. و این فضا باز می‌شود، باز می‌شود، هر لحظه باز می‌شود. برای همین گفته «مرا هر لحظه منزل آسمانی»، یعنی یک آسمان، آسمان بعدی بزرگ‌تر است، آسمان بعدی بزرگ‌تر است، آسمان بعدی بزرگ‌تر است. درست است؟

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد شیرین‌تر و نادرتر زان شیوه پیشینش (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۲۷)

چرا شیرین‌تر؟ چرا عاقل‌تر؟ چرا بهتر؟ برای این‌که آسمان بیشتر باز شده. لحظه به لحظه آسمان جدید. آسمان جدید، فرم جدید. آسمان بزرگ‌تر، تن سالم‌تر، برای این‌که خرد بیشتری پمپ می‌شود به وجود شما. هی آسمان بزرگ‌تر، شما سالم‌تر. آن موقع آن چیزهایی که در حاشیه هستند به عنوان هدف شما، آن‌ها دارند رشد می‌کنند. شما یک دفعه می‌بینید که پولتان دارد زیاد می‌شود، نمی‌آید مرکزتان ولی دارد زیاد می‌شود. مقصودتان نیست، هدفتان است. مقصودتان فضاگشایی است، یعنی زندگی شما را اداره می‌کند، خرد زندگی.

شما می‌خواهید پولتان زیاد بشود، خانه‌تان بزرگ بشود، نمی‌دانم رابطه‌تان با همسران عالی بشود، این‌ها در حاشیه است، ولی این‌ها روز به روز بهتر می‌شود. چرا؟ از خرد زندگی سیراب می‌شود. خداوند اداره می‌کند شما را دیگر، من ذهنی نمی‌کند.

شما الان متوجه شده‌اید که من ذهنی اداره می‌کند خراب می‌کند، خداوند اداره می‌کند درست می‌کند. اگر زندگی شما دارد خراب می‌کند، سرعت خراب کردن شما بیشتر از درست کردن خداوند است. شما تندتند خراب می‌کنید، او نمی‌رسد درست کند. او دائماً می‌خواهد درست کند، رحمت اندر رحمت است.

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر بر یکی رحمت فرو ما ای پسر (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱)

«حضرت حق سراپا رحمت است، بر یک رحمت قناعت مکن.»
تا به سر: ابدی، اِلَی الْأَبَدِ



فرو ما: نایست.

لحظه به لحظه رحمت اندر رحمت است، به شرط این که لحظه به لحظه شما فضا را بازتر بکنید. پس الآن ما متوجه شدیم که ما در آسمان نبودیم، در خیال و گمان بودیم، در ذهن بودیم، من ذهنی داشتیم. هدف های ما، خواسته های ما آمده بود مرکزمان، ما این ها را هُل دادیم رفتند، فشار دادیم رفتند به حاشیه و مرکز ما دارد باز می شود و یواش یواش دوزخ را ما داریم جنان می کنیم، بهشت می کنیم. ولی تا حالا چشم ما دروغین می دیده.

قانون: اگر با من ذهنی ببینیم، فکر کنیم و عمل کنیم، ما از بهشتی که خداوند خلق کرده در آن زندگی کنیم، جهنم خواهیم ساخت. شما فرداً زندگی خودتان را اگر جهنم ساخته اید شما ساخته اید، بهشت ساخته اید شما ساخته اید. بهشت ساخته اید فضا باز کرده اید، جهنم ساخته اید فضا بسته اید. انقباض می رود به سوی جهنم. انبساط می رود به سوی بهشت. هر دو دست شما است.

ولی اگر بگویید من ذهنی انتخاب کند، من ذهنی حق انتخاب ندارد. شما به عنوان آلت در این لحظه حق انتخاب دارید. و ما با خواندن ابیات متوجه می شویم که کژبینی من ذهنی در چه جاهایی است. کژبینی نمی کنید، معکوس بینی نمی کنید. این ابیات کمک می کنند ما پرهیز را بشناسیم.

دیدن برحسب همانیدگی ها ما را به افسانه من ذهنی می برد [شکل ۹ (افسانه من ذهنی)]، دروغین است، آن جا دوزخ است و الآن یاد می گیریم [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] باید در آسمان باشیم، فضا را باز می کنیم، مرکز را عدم می کنیم. می فهمیم که تا حالا دروغین بودیم و الآن با فضاگشایی می فهمیم بابا من که چیزی ندارم کسی به من حسادت کند یا طمع داشته باشد از من بدزدد. من به عنوان آلت لُخت هستم، هیچ چیزی ندارم. و این آلت بودن است که همه چیز را برای من تأمین می کند. من باید خرد زندگی را با فضاگشایی بیاورم به زندگی ام، چشم دروغین را ببندم.

**مرگ را تو زندگی پنداشتی
تخم را در شوره خاکی کاشتی**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۳)

**عقل کاذب هست خود معکوس بین
زندگی را مرگ بیند، ای غبین**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۴)

غَبین: آدم سست رأی، مغبون، زیان دیده



ای خدا، بنمای تو هر چیز را آنچنان که هست در خُده سرا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۵)

خُده سرا: نیرنگ‌خانه، کنایه از دنیا

پس در این حالت [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] که می‌بینید مرکز ما همانیده است، ما چیزهای این جهانی، اوضاع این جهانی را درست نمی‌بینیم. درست است؟ ما زندگی در ذهن را که مرگ است، زندگی می‌دانیم، ادامه می‌دهیم، مقاومت، قضاوت. و در نتیجه هر لحظه که ما زندگی را باید زندگی بکنیم، در فضای ذهن شوره‌خاک است می‌کاریم. یعنی چه؟ یعنی برحسب همانیدگی و درد فکر می‌کنیم، می‌بینیم و می‌کاریم، می‌کاریم یعنی عمل می‌کنیم.

و این عقل من‌ذهنی معکوس‌بین است، برعکس‌بین است، وارونه می‌بیند، دروغین است، دروغین می‌بیند و زندگی را که با فضای گشوده‌شده شروع می‌کند یا شروع می‌شود، این را ای مغبون، ای ضررده، مرگ می‌بیند. زندگی شما با فضاگشایی شروع می‌شود و بیشتر می‌شود.

بنابراین دارد از خدا می‌خواهد که هر چیز را آنچنان که هست در این خُده سرا به ما نشان بدهد. چرا خُده سرا است؟ سرای فریب است؟ خانه فریب است؟ دنیای فریب است؟ برای این که ما برحسب همانیدگی‌ها می‌بینیم.

پس الان شما می‌بینید که به راحتی نگذارید یک چیزی بیاید مرکزتان. آقا، خانم، مواظب باش با آدم دیگر همانیده نشوی، عشق با همانیدگی فرق دارد. بیچاره می‌شوی، وقت تلف می‌شود، به درد می‌افتی، غلط‌بین می‌شوی. توجه می‌کنید؟ این قدر غلط‌بین می‌شویم که می‌گوییم این‌ها را خدا کرده، این‌ها را دیگران کردند. ما بلا سر خودمان می‌آوریم، با غلط‌بینی می‌گوییم دیگران کردند و دوست داریم این کار را و این دوباره اشتباه را ادامه می‌دهد.

اگر شما بگویید دیگران کردند، اگر بگوییم پدر من گفت برو همسر این بشو و من رفتم، نمی‌فهمید که خودتان اشتباه کردید، دوباره انتخاب غلط می‌کنید می‌گویید یکی دیگر گفته. شما فضا را باز می‌کنید می‌گویید خودم انتخاب می‌کنم و مسئولیتش را هم به عهده می‌گیرم. لازم نیست که ما هزارتا شاهد مثال بیاوریم که من‌ذهنی غلط‌بین است، خب این دوتا، پس بدانید اگر همانیدگی دارید، شما غلط می‌بینید.

خب اگر هم می‌گویید ادامه می‌خواهم بدهم، به صورت «من» می‌آید بالا، من می‌خواهم این را ادامه بدهم. مثلاً فرض کن یک خانمی عاشق یک آقای است، این آقا هم گذاشته رفته یا حالا یک آقای نیست که بیاید وفادار



باشد، ولی این خانم ول نمی‌کند دیگر، چه‌کار دارد می‌کند؟ می‌گویند من ناچارم، من اضطرار دارم، نمی‌توانم. غلط‌بینی است. بدون او نمی‌توانم زندگی کنم، غلط است، غلط، بدان که غلط می‌بینی.

این‌طوری است دیگر، با هر چیزی که همانیده می‌شوی، این ذهن غلط‌بین است، می‌گویند بدون این نمی‌توانی زندگی کنی. ابلیس هم تقویت می‌کند این را. برای همین گفت که تو ابلیس را دست‌کم نگیر. حالا بگذار من همانیده بشوم ببینم چه می‌شود آقا! همانیدگی را به‌راحتی می‌توانم کنار بگذارم! من می‌توانم عاشق همه بشوم، همه را هم از سینه‌ام بیرون کنم! نه، نمی‌توانی. وقتی شیطان یقه‌ات را گرفت، همانیده شدی، تو داری به شیطان می‌خندی و گفت اگر کوه هم باشی از ریشه می‌کند تو را، تو نمی‌دانی. بعد آدم گفت من توبه کردم این نظر.

پس شما دارید الآن یاد می‌گیرید که اگر چیزی را بیاورید به مرکزتان، غلط‌بین خواهید شد و با غلط‌بینی خودتان نمی‌توانید خودتان را نجات بدهید و اگر بخواهید نجات بدهید با درد، با ژاژدرمانی، با حرف زدن ذهنی، همین‌طور تندتند حرف می‌زنید و غصه می‌خورید، با آن می‌خواهید خودتان را نجات بدهید یا قرص بخورید، هیچ‌کدام کار نمی‌کند. این‌ها همه ژاژدرمانی است. و این درد آمده به شما بگوید که نه تنها این آدم را در مرکز نگذار، این چیز هم نگذار، آن چیز هم نگذار. «درد، داروی کهن را نو کند»، به شرط این که فضاگشایی کنی.

درد آمده بگوید تو قانون را زیر پا گذاشتی. قانون این بود که به آلت وفا کنی، یعنی از جنس خداوند بشوی، هیچ موقع این جنسیت را از دست ندهی. تو از دست دادی، درد می‌کشی که این را بفهمی، پس بفهم. ولی وقتی غلط‌بین هستیم چه‌جوری بفهمیم؟

دانستن این که شما اگر عینک نزنید، با نور به اصطلاح بی‌رنگ می‌بینید، وقتی عینک قرمز می‌زنید قرمز می‌بینید، می‌فهمید که چون عینک قرمز چشمتان است، قرمز می‌بینید، چون قبلاً سابقه بی‌عینکی و یا نور بی‌رنگ را دارید. درست است؟

پس شما الآن بگویید که یک موقعی من آمدم به این جهان با کسی همانیده نبودم، من که با این آقا یا خانم یا این جسم سه سال پیش همانیده نبودم، پس چه‌جوری زندگی می‌کردم؟ الآن می‌گویم نمی‌توانم بدون این زندگی کنم. پس این غلط‌بینی ذهن من است، من می‌خواهم این را درست کنم.

این قدر تأکید می‌کنم، شما بدانید که در ذهن، در گمان، در من ذهنی ما غلط‌بین هستیم. خب غلط‌بین هستید؟ اول بدانید، قبول کنید. ناموس نمی‌گذارد ما قبول کنیم، پندار کمال نمی‌گذارد. پندار کمال می‌گوید من درست می‌بینم. همان پندار کمال می‌گوید اگر درست می‌بینی پس درد بکش. بعد می‌گویند من نمی‌خواهم درد بکشم.



خب غلط می‌بینی درد می‌کشی پس غلط نبین. نمی‌توانم، اضطراب دارم. ببین چه، این مات است، مات است. گفت «از مات تو قوتی کن، یاقوت شو او را تو». این‌ها را زندگی ما را مات می‌کند تا بدانیم مرکز ما باید زندگی باشد، عدم باشد. هیچ چاره‌ای نداریم. توجه می‌کنید؟ خب، غَیبن: آدم سست‌رأی، آدم ضرردیده و زیان‌دیده. الان می‌گویند:

بر آن عقل خسیست طمع کردم که جان دادی برای خاکدانی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۰۵)

پس دوتا چیز را می‌گویند. یکی دید است، یکی عقل است. عقل خسیس عقل من‌ذهنی است. برای آن عقل خسیس [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] که این نقطه‌چین‌ها را گرفته محکم نگه داشته، می‌گوییم آقا، خانم، همانیدگی را رها کن، نمی‌کند. می‌گویند من ناچار هستم، در اضطرابم. نه، عقل خسیس داری. بر آن عقل خسیست طمع کردم؟ حسادت می‌کنم؟ که این جان را [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، جان یعنی همان جان‌الست، جان زندگی، امتداد خدا، آن عقل و هوش را دادی برای یک چیزی که دُردشناس است فقط. خاکدان، دان را اگر از دانستن بگیری، خاکدان یعنی شناسنده خاک فقط، خاک همان مواد ذهنی است، دُرد. توجه می‌کنید؟ که امروز گفت دُرد درمان دروغین است، درمان ژاژ است. توجه می‌کنید چه می‌گوییم؟

شما نشستید به وسیله من‌ذهنی‌تان نصیحت می‌کنید به یکی، می‌خواهید درمان کنید. این درمان ژاژ است که دُردها را می‌ریزید بیرون. مواد ذهنی را می‌ریزید سرازیر به این آقا یا خانم که این را معالجه کنید. او هم که من‌ذهنی دارد این دُردها را می‌گیرد، معالجه می‌شود؟ نه، نمی‌شود. این درمان ژاژ است. «خادع دردند درمان‌های ژاژ» درست است؟ «ره‌زنند و زرستانان، رسمِ باز» یعنی فریب‌دهنده، منحرف‌کننده درد هستند، درد آمده شما فضا باز کنید، این‌ها نمی‌گذارند درد به هدف بخورد، «درمان‌های ژاژ». همه درمان ژاژ دارند، چون همه من‌ذهنی دارند، کار نمی‌کنند. راهزن هستند، دزد هستند. چه چیزی را می‌دزدند؟ زندگی مردم را. شما درمان‌کننده ژاژ نشوید. درست است؟ آب شور می‌دهیم، می‌گوییم مواد ذهنی را بگیر بخور.

آب شوری، نیست درمان عطش وقت خوردن گر نماید سرد و خوش (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۶)

آب شور: مجازاً آبی که از ذهن می‌آید.
عطش: تشنگی



آبی که از من ذهنی می‌آید، انرژی‌ای که از آن می‌آید نمی‌تواند ما را معالجه کند. عقل خسیس ما را نمی‌تواند درست کند. عقل خسیس را خسیس‌تر می‌کند. چرا خسیس است؟ برای این‌که این نقطه‌چین‌ها را ندادی برود.

توجه می‌کنید؟ ما به عنوان عقل خداوند به هیچ چیز نمی‌چسبیم. نباید بچسبیم یعنی. این یک طرحی بوده، ده دوازده سال طول بکشد ما برویم همانیده بشویم با چیزهایی بعد رها کنیم از آن‌جا بیاییم به عنوان بی‌نهایت. رفتیم چسبیدیم آن‌جا عقل بد پیدا کردیم، اسم عقل بد را گذاشته عقل خسیس. چرا؟ شما آن چیزی را که گرفتید ول نمی‌کنید برود. ولی اگر از جنس الست بشوید، شما به چیزی احتیاج ندارید، هرچه رها می‌کنید، رها می‌کنید عرض کردم معنی‌اش این نیست که هرچه دارید از پنجره می‌اندازید دور، این‌ها را هل می‌دهید می‌رود به حاشیه. هرچه می‌رود به حاشیه، زندگی را به شما پس می‌دهد و شما وسیع‌تر می‌شوید تا بالاخره آن چیزهایی که در حاشیه هست هیچ همانیدگی و حس هستی یا وجود در آن‌ها نیست. درست است؟ آن‌ها می‌توانند باشند آن‌جا و چون حس وجود در آن‌ها نیست، به مرکز شما نمی‌آیند. نمی‌توانند بیایند، چون حس وجود ندارند. وقتی حس وجود در چیزی هست می‌تواند بیاید. بنابراین شما می‌گردید، از چیزی خوشتان می‌آید، مواظب باشید نیاید مرکزتان. این قدر همانش راحت است برای من ذهنی و هر، با هر چیزی همانیده می‌شوید گیر می‌افتید، گیر آن می‌افتید. باز کردنش مشکل می‌شود بعداً. پس بهترین چیز این است که ما همانیده نشویم.

حالا فضا را باز می‌کنیم، عشق می‌آید. ما از طریق این زندگی زنده شده به وسیله خداوند در مرکزمان می‌توانیم حتی عاشق انسان‌های دیگر بشویم، عشق رمانتیک پیدا کنیم. اگر شما به عنوان مرکز عدم و فضای باز شده انرژی می‌فرستید، یکی دیگر همان را برمی‌گرداند به شما، یعنی شما همدیگر را دوست دارید. اگر بر نمی‌گرداند، نه. درست است؟

پس می‌گویند که بر این عقل خسیست من طمع کردم و حسادت می‌کنم؟ که این‌ها را ول نکردی بعد آن موقع جان همه چیزدان الست را ول کردی، جان خاک‌شناس را، دُردشناس را گرفتی؟! خاکدان مثل قنددان یا محلی که خاک می‌گذارند، دُرد می‌گذارند، مواد ذهنی می‌گذارند یا نه فقط خاک می‌شناسد. خاکدان یعنی خاک‌داننده، دُردداننده.

شما جان همه چیزدان را، همه فن حریف امتداد خدا را ول کردید، چسبیدید به یک عقل خاک‌شناس که هم هویت‌شدگی می‌شناسد فقط، بلد است آن‌ها را زیاد کند یا کم کند، برحسب آن‌ها سبب‌سازی کند، طرح بدهد، شکست بخورد، موفق بشود. خودش را با دیگران مقایسه کند، حسادت کند، بعد آن موقع این چیزها را



هم رها نکند. پس می‌بینید که این عقل خسیس ما چیز مهمی نیست که ما براساس آن من‌ذهنی درست کردیم، پندار کمال درست کردیم، ناموس درست کردیم. رها کن این هم برود.

برمی‌گردیم به این‌که من باید بروم آسمان. این عقل خسیس و این چیزهایی که من گرفتم، چسبیدم، کنترل می‌کنم، این‌ها به درد من نمی‌خورند. درست است؟ پس چشم یا دید دروغین بود. عقل خسیس بود که این همانیدگی‌ها را گرفته و تبدیل شده به عقل خسیس به‌جای عقل کل که همه‌چیز را می‌داند، این یکی فقط سبب‌سازی پوسیده را بلد است. دید دروغین، عقل دروغین، یعنی ایجاد مصیبت و شما به این طریق زندگی‌تان را خراب کرده‌اید، نه این‌که می‌گویید که ها! اگر آن یکی راه را انتخاب می‌کردم این‌طوری نمی‌شد. خب عقل خسیس، چشم دروغین خراب می‌کرد، یک جور دیگر خراب می‌کرد. بعضی‌ها می‌گویند اگر من مثلاً در ایران خوشحال نیستم، اگر بروم یک کشور دیگر خوشحال می‌شوم آن‌جا، خوشبخت می‌شوم. خب آن‌جا هم من‌ذهنی‌تان را با خودتان دارید می‌برید. عقل خسیستان را دارید با خودتان می‌برید. چشم دروغینتان را دارید می‌برید. آن‌جا هم یک مسائل دیگر پیش می‌آید. نمی‌گذارد شما راحت باشید. و این ابیات را بخوانیم:

من چه کردم با تو زین گنج نفیس؟
تو چه کردی با من از خوی خسیس؟
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷۴)

نفیس: ارزشمند، قیمتی

من تو را ماهی نهادم در کنار
که غروبش نیست تا روز شمار
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷۵)

ماه: در این‌جا کنایه از ایمان و اعمال صالحه است.

در جزای آن عطای نور پاک
تو زدی در دیده من خار و خاک
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷۶)

این‌ها را از زبان خداوند می‌شنویم که به ما می‌گوید، بندگان که عقل دروغین دارند و چشم دروغین. نفیس: ارزشمند. ماه در این‌جا کنایه از ایمان، اعمال صالحه. ماه: همین ماه حضور است و می‌دانید که وقتی ما به‌صورت ماه یا خورشید از این فضای گشوده‌شده طلوع می‌کنیم، الی‌الابد زنده هستیم.



دارد همین را می‌گوید که من چه‌کار کردم، خداوند به ما می‌گوید من چه‌کار کردم، تو چه‌کار کردی! «من چه کردم با تو»، این گنج نفیس را دادم. گنج نفیس خودم بودم گذاشتم در اختیار تو، گفتم بیا من و تو یکی بشویم، من به بی‌نهایت و ابدیت و فراوانی خودم در تو زنده بشوم و به علم خودم در تو زنده بشوم. تو هر لحظه خلاق بشوی، من این‌ها را به تو گفتم. خودم را هم داده‌ام. خودم هم در تو کاشته‌ام. تو آمدی روی این چیزهای ثانویه کاشتی با خوی خسیس من‌ذهنی و این همانیدگی‌ها و کشت‌های دوم را رها نکردی.

من آمدم تو را به صورت خورشید از مرکزت آوردم بالا، آن خورشید خودم بودم. در تو طلوع کردم. تو نمی‌گذاری من بیایم بالا. چه کسی جلوی این ماه یا خورشید را گرفته که خداوند می‌خواهد در مرکز ما طلوع کند؟ چه کسی نمی‌گذارد؟ من خودم. او می‌خواهد طلوع کند. تا روز قیامت، «شمار» یعنی قیامت، تا روز قیامت این ماه می‌درخشد، یعنی شما. شما الی‌الابد می‌توانید بدرخشید، شاد باشید، خردورزی کنید. ماه زیبا است، روشن است، زنده است. در این‌جا ماه که تمثیل است. این ماه آسمان را نمی‌گوید، شبیه آن، که ما همین‌طور که در آسمان ماه شب چهارده می‌شود، ما هم در این فضا به صورت ماه شب چهارده طلوع می‌کنیم، نور داریم. ما نور چیزها را نمی‌خواهیم. ما نمی‌خواهیم از این جهان چیزی قرض کنیم تا خوشگل‌تر بشویم. چیزی به ما اضافه بشود. پس چه می‌خواهند از ما بدزدند؟ به چه چیز ما طمع کرده‌اند؟ ما که ماهی هستیم که نمی‌شود دست زد به ماه. ما امتداد او هستیم، چه کسی می‌تواند به ما آسیب بزند یا ما را بدزدد؟

حالا تو آمدی در عوض آن نور پاک که من به شما دادم، یعنی خودم را، تو رفتی خاک‌بازی کردی، خاک‌دانی کردی و به چشمان من که از طریق تو می‌خواستم ببینم خاک زدی. خداوند از طریق ما می‌خواهد جهان را ببیند. ما همانیدگی‌ها را زدیم به چشمش. چشم عدم خودمان را کور کردیم. این درست است؟ نه، پس داریم یاد می‌گیریم. حالا:

چه نور افزایش از برق آفتابی؟

چه بر بند ز ویرانی جهانی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۰۵)

«برق» همان برقی که می‌زند موقع رعد و برق، باران که می‌آید. آن برق یک لحظه می‌زند و این نماد روشنایی ذهن است، عقل ذهن است که دروغ‌بین است، یک چیز موقتی است. «چه نور افزایش از برق آفتابی؟» اصل تو آفتاب است، خداوند آفتاب است، اصل تو آفتاب است که از این فضای گشوده‌شده طلوع می‌کند. از این من‌ذهنی، نور محدود، آفتاب چه می‌تواند بگیرد؟!



همین‌طور مولانا الآن این اشعار را گفته به ما می‌گوید این‌ها را بخوانید، ما ناز می‌کنیم نمی‌خوانیم می‌گوییم لازم نیست. چرا لازم نیست؟ چرا با وجود این برکت و ابزار ما باید درد بکشیم، به خودمان لطمه بزنیم؟!

امروز گفت که ما به همدیگر اجازه نمی‌دهیم زندگی کنیم، خودمان هم زندگی نمی‌کنیم. چرا باید این‌طوری باشد؟ ما چرا فکر می‌کنیم از پندار کمال من، از ناموس من و دید دروغین من دیگران می‌خواهند استفاده کنند، یک آدمی مثل مولانا می‌خواهد سود ببرد. یا خداوند به این من‌ذهنی و پندار دروغین ما، به ناموس ما که هر لحظه می‌خواهیم خودمان را با دیگران مقایسه کنیم، ما که دردهای توهمی می‌کشیم، خداوند به ما احتیاج دارد؟ نه.

«چه بر بندد ز ویرانی جهانی؟» تو که ویران هستی پر از درد هستی، آباد نشدی که. من‌ذهنی همیشه ویران است. یک جهان که آباد است، این ویرانی چه چیزی می‌خواهد به این جهان اضافه کند؟ شما بفرمایید این من‌ذهنی چه چیزی می‌تواند به این جهان اضافه کند که این‌ها این‌جا را آبادان کند؟

شما ببینید این زمین را از وقتی که ما همین‌طور جلو می‌رویم خراب می‌کنیم. آخر ما نمی‌گوییم اصلاً این بیزینسی (کسب‌وکار: Business) که ما می‌کنیم از همه بیشتر پول در بیاوریم و این آب‌ها را آلوده می‌کنیم نمی‌دانم خراب می‌کنیم، آن لایه اُزن را یا چیزهای دیگر را که اهمیت حیاتی دارد، در مقابل پول داریم این کار را می‌کنیم. پول به چه دردمان می‌خورد مثلاً؟

دسته‌جمعی چرا درست فکر نمی‌کنیم ما؟ ما برای این‌که ویران هستیم، می‌خواهیم ویران کنیم. شما می‌توانید تجسم کنید شما ویران هستید؟ بگو من ویران هستم، چه‌جوری می‌خواهم جهان را آبادان کنم؟ یک ویرانه یا ویرانی چه‌جوری می‌تواند؟ من که دارم ویران می‌کنم. من زندگی خودم را خراب کردم، چه‌جوری می‌توانم جهان را آبادان کنم؟ این فکر شما را برمی‌گرداند، تنبیه می‌کند.

توجه کنید در این راه معلم خودتان خودتان هستید. شما باید تأمل کنید و خودتان خودتان را درست کنید. این ابیات را هم که می‌خوانیم، هیچ‌کس شما را درست نخواهد کرد مگر خودتان. شما باید تأمل کنید فضا را باز کنید، خودتان به خودتان حالی کنید که اشتباهتان چیست، با همین ابیات.

من مثل نور برق می‌مانم و آدم‌هایی مثل مولانا یا خداوند مثل آفتاب. از این نور برق، آفتاب چه نصیبی می‌تواند ببرد؟ چرا طمع کرده؟ من چرا پس می‌ترسم؟ به چه چیز من مردم طمع کردند، حسادت می‌کنند که من همه را دشمن می‌بینم؟ [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)]



پس، از ویرانیِ من جهان آبادان نخواهد بود. من این را متوجه شده‌ام و دارم بیدار می‌شوم که خودم را از ویرانی دریاورم، خودم خودم را ویران نکنم. که حداقل این است که اگر به دیگران کمک نمی‌کنم، ویرانه خودم را خودم درست کنم. و این چند بیت:

عقل جزوی هم‌چو برق است و درخش در درخشی کی توان شد سوی وُخْش؟ (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۹)

دَرخْش: آذرخش، برق
وُخْش: نام شهری در ماوراءالنهر کنار رود جیحون

نیست نور برق بهر رهبری بلکه امر است ابر را که می‌گری (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲۰)

برق عقل ما برای گریه است تا بگرید نیستی در شوق هست (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲۱)

دَرخْش: آذرخش، برق. وُخْش: نام شهری در ماوراءالنهر کنار رود جیحون. در این جا نماد رفتن به حضور است بیشتر. می‌گوید عقل جزوی، عقل من‌ذهنی که برحسب همانندگی‌ها می‌بینیم، مانند برق است که یک لحظه می‌زند، شما می‌بینید و خاموش می‌شود. درست است؟ «در دَرخْش» در این برق چه‌جوری می‌شود آدرس را پیدا کرد رفت به «وُخْش». یعنی به‌وسیله عقل و هشیاری ذهنی، روشنایی ذهنی چه‌جوری می‌شود به‌سوی حضور رفت، به‌سوی خدا رفت؟

پس بنابراین نور برق برای رهبری نیست. یعنی نمی‌توانی امیدوار باشی که من باشم تاریک تاریک است، این باران هم می‌آید برق بزند من راه را پیدا کنم. در ذهن ما راه خدا را پیدا نخواهیم کرد بلکه همین‌طور که برق می‌زند باران می‌آید، «برق عقل ما» هم نماد این است که در ذهن ما باید گریه کنیم. گریه کنیم بگوییم عاجزیم، لطیف بشویم فضا را باز کنیم متواضع بشویم. «برق عقل ما» هم برای گریه است تا این «نیستی» که من‌ذهنی است، «در شوق هست» فضای گشوده‌شده و زنده شدن به خدا گریه بکند لطیف بشود، خودش را عاجز بداند. هرچه سعی دارد، بکند، زحمت بکشد، ابیات مولانا را بخواند.



عقلِ کودک گفت: بر کُتابِ تَن لیکِ نَتواند به خود آموختن

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲۲)

کُتاب: مکتب‌خانه

تَن: فعل امر از مصدر تنیدن، دلالت دارد بر خود را به هر چیزی بستن، بر چیزی یا کاری مصمم بودن، مدام به کاری یا چیزی مشغول بودن

عقلِ رنجور آردش سوی طبیب لیکِ نَبود در دوا عقلش مُصیب

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲۳)

مُصیب: اصابت‌کننده، راست‌کار، راست و درست عمل‌کننده

مثال می‌زند. می‌گوید «عقلِ کودک» شبیه عقلِ من‌ذهنی است. می‌گوید برو مدرسه ولی اگر مدرسه برود کلاس بنشیند، خودش به خودش می‌تواند درس بدهد؟ نه، معلم باید به او درس بدهد. ما هم می‌دانیم که باید فضا را باز کنیم، معلمی هست به‌نام خداوند به شما درس بدهد ولی این‌قدر می‌دانیم که باید برویم به مکتبِ فضای گشوده‌شده.

عقلِ مریض هم این‌قدر می‌رسد که برود به سوی طبیب. خب من مریض هستم بروم پیش دکتر، ولی پیش دکتر بروم آن‌جا هم می‌تواند برای خودش نسخه بنویسد؟ نه، دکتر باید بنویسد. پس شما با من‌ذهنی نمی‌توانید. این‌قدر با من‌ذهنی می‌دانید که باید فضا را باز کنید یا پیش مولانا بروید از ایشان یاد بگیرید. کُتاب یعنی مکتب‌خانه. مُصیب: اصابت‌کننده.

نه به نورش نامه تانی خواندن نه به منزل اسب دانی راندن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۹۶)

تانی: می‌توانی

به نور برق، به نور من‌ذهنی نمی‌توانی کتاب درونِ خودت را بخوانی. «به منزل» که در این‌جا فضای یکتایی است رسیدن به حضور است، اسبت را نمی‌توانی بدوانی. در شب تاریک شما نمی‌توانی آدرس را در تاریکی بخوانی یا نامه را بخوانی کتاب را بخوانی. پس کتاب قرآن درونتان را نمی‌توانید با هشیاری ذهنی بخوانید و به منزل اصلی که باید منتقل بشویم به فضای گشوده‌شده با نور برق، هشیاری جسمی، نمی‌توانیم برویم.



ز یک قطره چه خواهد خورد بحری؟ ز یک حبه چه دزدد گنج و کانی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۰۵)

کان: سرچشمه، منبع، معدن

یک دریا، یک دریای دانش که خداوند باشد یا مولانا باشد یا عارف باشد، از یک قطره که منذهنی باشد چه می‌تواند بگیرد؟ چرا قطره‌ها این قدر خودشان را مهم می‌دانند؟ چرا پندار کمال دارند؟ ناموس به چه دارند؟ از یک حبه، از یک چیز کوچولو از کان یک گنج و کان، گنج و معدن چه می‌تواند ببرد؟ یک انگشتر ساده طلا مثلاً مقایسه می‌شود با گنج و کان؟ نه. پس بنابراین ما باز هم این بیت‌ها را می‌خوانیم.

حبه‌ای را جانب کان چون برم؟ قطره‌ای را سوی عمان چون برم؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۴)

حبه: دانه

زیره را من سوی کرمان آورم گر به پیش تو دل و جان آورم

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۵)

نیست تخمی کاندرا این انبار نیست غیر حسن تو که آن را یار نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۶)

در مورد خداوند ما می‌دانیم هیچ چیز به ایشان نمی‌توانیم بدهیم بلکه باید خودمان را آماده گرفتن رحمت او بکنیم. عبادات ما هم هر کاری که می‌کنیم به درد او نمی‌خورد و با منذهنی می‌کنیم. یک حبه‌ای را من جانب معدن چه جوری ببرم؟ برای چه ببرم؟! یک قطره را سوی اقیانوس یا دریای عمان جنوب ایران چه جوری ببرم؟ زیره را من ببرم کرمان! کرمان که منبع زیره است، اگر دل و جانم را پیش تو بیاورم.

پس می‌بینیم ما به پیش بزرگانی مثل مولانا هم چیزی نمی‌توانیم ببریم فقط باید استفاده کنیم خودمان را درست کنیم. هیچ تخمی نیست که در انبار خداوند نیست. ولی ایشان می‌خواهد در دل ما خودش را ببیند، می‌خواهد در آیینۀ ما خودش را ببیند. پس ما باید آینه را دلمان را صاف کنیم نه این که دل ناصاف را بگیریم و آن دروغین دیدن عقل خسیسمان را قلاووز خودمان بکنیم.



چه رونق یا چه آرایش فزاید؟

ز پژمرده گیایی گلستانی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۰۵)

گیا: گیاه

شما یک گیاهی که پژمرده شده دارد می‌خشکد، گلستان چه احتیاجی به این دارد؟ یعنی من ذهنی من که مریض است پنجاه سالم هست شصت سالم هست هفتاد سالم هست همه چیزم خراب شده، چرا من پندار کمال دارم و ناموس دارم؟ از وجود من که خودم مریضم چه چیزی به خداوند به مولانا به این جهان اضافه می‌شود؟ چه چیزی می‌خواهند از من بدزدند؟ مریضی را؟ پژمردگی را؟

انسان من ذهنی هرچه سنش بالاتر می‌رود، یک گیاه پژمرده می‌شود. گیاه پژمرده‌ای که در حال افتادن است، به گلستان آباد چه چیزی را اضافه می‌کند، چه رونقی می‌دهد؟ اگر آن را بکنند که بهتر است. یک گلستان زیبا آنجا یک گیاه پژمرده است، مردم می‌گویند عجب این گیاه پژمرده خیلی خوبی است و این واقعاً رونق داده به این باغ، به این پارک؟! چرا ما این طوری فکر می‌کنیم؟

پس به خودمان نگاه کنیم بگوییم که من می‌خواهم بعد از این خودم را درست کنم. من گیاه پژمرده‌ای هستم، خودم را بالا ندانم، روی خودم کار کنم. این گیاه پژمرده را هیچ‌کس نمی‌خواهد، می‌خواهد چه‌کار کند؟ چرا مردم به من حسوداند؟ نکنند این کج‌بینی خودم است؟ چه دشمنی‌ای خداوند با من دارد که می‌گویم به من ظلم دارد می‌کند؟ نکنند من خودم خودم را پژمرده کردم؟ این درست است!

پس اشکالم چیست؟ کزبینی. دیدم دروغین است، یک عقل خسیس دارم. عقل خسیس سبب می‌شود ما هیچ‌چیز نداشته باشیم، عقل خسیس! هر کسی به اصطلاح محتاج است شدید، می‌دانم خیلی‌ها بدشان می‌آید از این حرف، ولی عقل خسیس دارند. خداوند از جنس فراوانی است. این فراوانی باید در درون ما باشد. شما هزاران چیز را می‌توانید روا داشته باشید.

شما به عنوان عقل خسیس وقتی می‌بینید یکی دارد خوشبخت می‌شود یک همسر خوبی پیدا کرده، یک زن و شوهر جوان دارند می‌گویند می‌خندند، بچه‌دار شدند، آیا خوشحال می‌شوید؟ واقعاً روا می‌دارید؟ روا می‌دارید مردم خوب زندگی کنند؟ اگر من ذهنی داشته باشیم، می‌بینید که نه، روا نمی‌دارید، یک چیزی در درون شما هست که نمی‌پسندد و آن عقل خسیس است. آن بلا برای ما به وجود می‌آورد. خداوند دوست ندارد عقل خسیس را. خداوند فراوانی را دوست دارد، از جنس بی‌نهایت است.



دراثر خستِ خودمان، کژبینی و عقل خسیسمان است که پژمرده شده‌ایم. ما پژمرده نمی‌شدیم! چرا استرس می‌کشیم؟! ما اگر به دیگران روا نمی‌داریم، به خودمان هم روا نمی‌داریم زندگی را. کی شما را پژمرده کرده افسرده کرده؟ خودتان! بعضی‌ها می‌گویند نه، ما ارثی هستیم، خانوادگی هستیم، موروثی است، آقا موروثی است!

هیچ افسردگی‌ای موروثی نیست. چرا موروثی باشد؟ افسردگی موروثی نمی‌تواند باشد. دیدِ شما، عقلِ شما این‌طوری کرده. برای همین عرض می‌کنم ما از ده دوازده سالگی باید به کودکانمان یاد بدهیم بابا، خداوند از جنس فراوانی است، فراوانی را دوست دارد، رواداشت را دوست دارد. شما رفته‌رفته خودتان را افسرده و پژمرده نکنید با خستِ دید من‌ذهنی‌تان. این‌ها را دارد مولانا می‌گوید.

و الآن یک چیز دیگر می‌گوید. می‌گوید یک چیزی حق است و آن «نور چشمِ دلبرِ من» است. یک چیزی درست می‌بیند، به یک چیزی می‌توانیم اعتماد کنیم.

به حقّ نور چشمِ دلبرِ من که روشن‌تر از این نبود نشانی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۰۵)

پس این‌جا دوباره یک اصلی را می‌گوید. حالا شما الآن می‌دانید که دیدِ ما دروغین است در ذهن. همه این‌ها برای این است که شما من‌ذهنی را رها کنید عقلش را، عقل خسیسش را، دید دروغینش را که فکر می‌کند که همه حسادت می‌کنند به من.

پس بنابراین یک اصل این است: فقط موقعی که ما فضاگشایی می‌کنیم، این حالت [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، این حالت که با نور نظر می‌بینیم، نور چشم خداوند است، این درست می‌بیند. روشن‌تر از این، نشانی ما نداریم. این نشان است. پس تمام روشنایی‌ها و دیده‌ها غلط است، فقط نور چشمِ دلبرِ همه ما که زندگی است خداوند است، این درست است. و این هم میسر است برای همه ما با فضاگشایی. درست است؟

مردم فضا را می‌بندند [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] این همانیدگی را می‌گذارند در مرکزشان، فکر می‌کنند به نور چشمِ دلبرشان می‌رسند. این دفعه دلبرشان همین من‌ذهنی است، دیو است، شیطان است. نه، آن حق نیست، آن درست نشان نمی‌دهد. تا حالا غلط نشان داده.

به حقّ نور چشمِ دلبرِ من که روشن‌تر از این نبود نشانی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۰۵)



پس یک چیزی فهمیدیم یک قانون را که فقط نور چشم دلبر ما است که درست تشخیص می‌دهد، نه دید من‌ذهنی. این نور را باید پیدا کنیم. [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] این هم با فضاگشایی و عدم کردن مرکز به‌دست می‌آید.

به حقّ آن دو لعلِ قندبارش که شرح آن نگنجد در دهانی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۰۵)

یک اصل دیگر هم هست: برای قند، برای شیرینی زندگی برای شادی زندگی، دوباره معشوق ما دلبر ما باید حرف بزند، نه ما به‌صورت من‌ذهنی. این حق است. «به حقّ آن دو لعلِ قندبارش» پس دو لعلِ قندبارِ این، دوتا لب معشوق.

پس شما خاموش باشید، اَنْصِتُوا تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

اَنْصِتُوا: خاموش باشید، ذهنتان را خاموش کنید.

وقتی او حرف می‌زند، قند می‌بارد وگرنه ما به‌عنوان من‌ذهنی حرف می‌زنیم دُرد بیرون می‌ریزیم و فکر می‌کنیم درمان می‌کند این، این ژاژها نمی‌کند. بدتر می‌کند.

پس یکی نورِ خداوند است، یکی هم حرف است بیان خداوند است. شادی از بیان خداوند در ما، و دیدِ درست نور او در ما. که هر دوی این‌ها با فضاگشایی صورت می‌گیرد [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] «به حقّ آن دو لعلِ قندبارش» که این همین شادی بی‌سبب است «که شرح آن نگنجد در دهانی» که این را با حرف زدن نمی‌شود توصیف کرد، باید تجربه کنی باید حس کنی، با زبان نمی‌شود توصیف کرد. باید «اَنْصِتُوا» کنی تا این قند خودش را به شما نشان بدهد. درست است؟

پس دوتا چیز پیدا کردیم، دوتا قانون. شیرینی از طرف زندگی می‌آید. این شیرینی‌هایی که از ذهن می‌آید این‌ها به درد نمی‌خورند و دیدِ درست هم از طرف زندگی می‌آید. «به حقّ نور چشم دلبر من» من باید فضا را باز کنم با چشم دلبر ببینم وگرنه غلط می‌بینم.



دنبال شیرینی می‌گشتم در ذهن، فهمیدم که شیرینی از طرف زندگی می‌آید. خب این‌ها را گفت، گفت که اگر شما درواقع دارد می‌گوید اگر شما با نور چشم دلبر من ببینید و از قند آن هم استفاده کنید، خواهید فهمید که مقصود انسان فضاگشایی است، سینه‌گشایی است.

که مقصودم گشاد سینه‌ای بود نه طمع آن‌که بگشایم دکانی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۰۵)

هر انسانی به این جهان می‌آید، زیر این قانون است که سینه‌اش را باز کند. مقصودش این است. مقصود مولانا هم این است، می‌گوید من آمدم سینه خودم را باز کردم الآن سینه شما را باز می‌کنم. طمع گرفتن چیزی از شما ندارم، من دکان باز نکردم. نه خدا دکان باز کرده نه عارفان. درست است؟

شما فکر نکنید خداوند از شما چیزی می‌خواهد. نه! آن دل را می‌خواهد که بتواند با آن تماس بگیرد به شما همه چیز بدهد. مقصود انسان، منظور انسان، گشاد سینه است. این یک قانون است. «مقصودم گشاد سینه» است. یعنی می‌خواهد بگوید که اگر شما درست ببینی و حالت خوب باشد، حالت کی خوب می‌شود؟ قند خداوند را تجربه کنی، قند عشق را تجربه کنی. در این صورت متوجه می‌شوی که آمدی فقط فضا باز کنی، سینه‌ات را باز کنی. سینه خودت را باز کنی، سینه دیگران را هم باز کنی. در این راه هیچ موقع کسی اگر این کار را بکند، دکان را باز نمی‌کند.

اگر کسی بداند مقصود آمدن ما فرداً من و دیگران این است که ما باید سینه‌مان را باز کنیم، ما به همدیگر کمک می‌کنیم سینه‌های همدیگر را باز کنیم. در این میان ما دکان باز نمی‌کنیم که به اصطلاح منافع من‌ذهنی را جمع کنیم. درست است؟ [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)]

پس شما مقصودتان گشودن سینه خودتان است و گشودن سینه دیگران از طریق گشاد سینه خودتان. هیچ راه دیگری ندارد. شما هر که را می‌بینید هرچه می‌گوید، «بر بدی‌های بدان رحمت کنید». فضا را باز می‌کنی، فضا را باز می‌کنی، فضا را باز می‌کنی. این فضاگشایی کمک می‌کند سینه آن‌ها هم باز بشود. اگر مقاومت کنی، آن‌ها هم مقاومت می‌کنند، اگر ستیزه کنی، آن‌ها هم ستیزه می‌کنند. درست است؟

غرض تا نانی آن‌جا پخته گردد نه آن‌که دررُبایم از تو نانی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۰۵)



غرض ما این نبوده که برحسب همانیدگی‌ها عمل کنیم. غرض با فضای گشوده‌شده، این است که نانم پخته بشود، یعنی به بلوغ عاطفی برسیم به بلوغ معنوی برسیم. بلوغ معنوی یعنی چه؟ یعنی تمام همانیدگی‌ها را رها کنم فضا را باز کنم و به بی‌نهایت و ابدیت او زنده بشوم. نان پخته بشود یعنی از این فضای ذهن [شکل ۹] (افسانه من‌ذهنی) برود به این فضای گشوده‌شده [شکل ۱۰] (حقیقت وجودی انسان) بالغ بشود، پخته بشود آدم.

«غرض تا نانی آن‌جا پخته گردد» یعنی شما پخته بشوید بالغ بشوید. مولانا می‌گوید نه این‌که آمدیم به این جهان که نانی از کسی ما بدزدیم. و همین‌طور می‌دانید:

بی آن خمیرمایه گر تو خمیر تن را
صد سال گرم داری، نان‌ش فطیر باشد
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۳۹)

فطیر: نانی که درست پخته نشده باشد.

پس باید فضا را باز کنی، از این فضای گشوده‌شده، هر لحظه از این فضای گشوده‌شده خمیرمایه به این خمیرِ ذهن بریزد تا شما که نان می‌پزید این نان فطیر نشود. درست است؟ این شعر را همه‌تان می‌دانید.

ز بهمان و فلان تا فارغ آیند
طمع آن نی که گویندم فلانی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۰۵)

فلان و بهمان: برای اشاره به شخص، جا، یا هرچیز مبهم به‌کار می‌رود.

بنابراین قصد این است که، یا غرض این است که، مقصود این است که شما از فلان چیز یا فلان کس یعنی همه چیزها و انسان‌ها آسوده بشوید، رها بشوید. هیچ وابستگی به هیچ‌چیز و به هیچ‌کسی نداشته باشید. و یک عارف یا خداوند هیچ موقع دنبال این نیست که به او بگویند خدا بزرگ است یا فلان کس را ببین چقدر مهم است چقدر معروف است.

مولانا هم می‌گوید من برای این سینه‌ام را باز نکردم، این همه زحمت نکشیدم که بگویند فلانی شاعر خوبی است، بگویند فلانی! اسم من بزرگ بشود. نه! من قصدم این بود که سینه‌ها باز بشود و وابستگی به آدم‌ها و چیزها که ذهن نشان می‌دهد، از بین برود آزاد بشوند.

خب اجازه بدهید به همین‌جا بسنده کنیم. پس از چند دقیقه برنامه گنج حضور را ادامه خواهیم داد.

❖ ❖ ❖ پایان بخش چهارم ❖ ❖ ❖